

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ناصر خسرو قبادیانی

ماہیستان

سفرنامہ حکیم ناصر علوی بی

متضمن حالات سفر ایران و آرمینیا - و شام - و فلسطین - و عراق - و مصر

م
ب
سوانح عمری مصنف

رقمزدہ جناب لانا خواجہ محمد الطاف حسین صاحب عالی رتبتہ شریفہ انکلوچر سیکولر

صبر فرمائیں جناب نمیشی محمد یعقوب علی صاحب

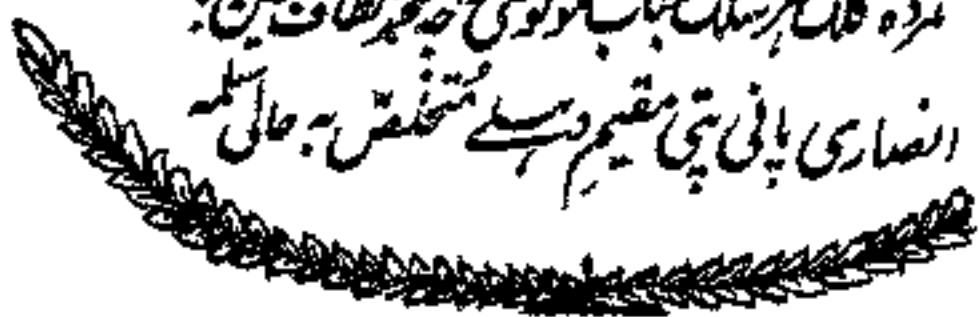
۱۸۸۲ء

در مطبع اخبار خیر خواہ ہندوستان ہتام مہاراجا طبع کرید

حسب ضابطہ رشتہ بنی ہوئے

میرت حکیم ناصر خسرو صاحب سفرنامہ

مذہب کلاک گریسک جناب مولوی خواجہ محمد لطافت حسین صاحب
انصاری پانی پتی مقیم دہلی متخلص بہ حالی سلمہ



بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی نبیہ الکریم

صاحب است تذکرہ پرچہ چاپ	<p>سفرنامہ حکیم ابوالعین ناصر بن خسرو مولوی از شعرا سی قدیم خطہ خراسان شاعری و حکمت و فضل و دانش شہرہ روزگار بود۔ مولانا شرح احوال و تحقیق نامیہ و سرہ از نامہ زندانیہ پرودہ کا توڑ تو د فرود ہستہ اندو اگر این سفرنامہ و پارہ از دیوان اشعارش بدست یافتہ ازانکہ مانیر بدینال ایشان رویم و راه از سیراہہ ہنزشناکم درین قضیہ خور کردہ میشود چنان بخ مر میرسد کہ میچس ای معاصران حکیم بہ تحریر حال و سے نہ پرودہ و سالہا سے فراوان و قایح زندگانی دشتہ ماند۔ باعث بر این سہے اعتنائیہ آن تواند بود کہ فقہائے زمان از شیعہ و سنیہ چنانکہ عنقریب ذکر کردہ شود اور از سیراہہ ن سے کروند و اہلیان از بہ لقب ملا صدر و باطنیہ لقب سے و مستند</p>
-------------------------------------	---

امجد علی نقی است از امامیہ کہ اسمعیل بن ابی حمزہ صادق را بعد از آنکہ در ہند گوید امام
عمر صادق امامت را بدو نمود است و باہر اسمعیل بن سید زید و جابر بن ابی اسحاق خت چنانکہ
قدحیہ علی با طاہرہ و نیز سیدین ماہر تہ اندو با سید شایع حق کارند۔ زگویند از امامت
مفت است از امامت روز ہفت سوار بہتہ سے خارند۔

پس غالب آنست که تا زمان درازمدی از فریقین بسبب منافری که از تعصب خیر و بگارش
 ترجمه حکیم موصوف میل کرده باشد. اما چون در قرون لاحقه دیوان شعار و دیگر مصیبت
 در اطراف ممالک انتشار یافت و معتقدان او از حوالی کوهستان به خشان که مرقد حکیم
 در آنجا است فوج فوج ظاهر شدند آنوقت بود که ارباب سیرتفحص انبار و آثار
 پرداختند. لکن هر طبیب و یا کسی که یافتند یا از اقوام عامه ناس شنیدند بی عمل
 حواله قلم نمودند. و افسانه‌های که معتقدان و از قبیل خود تراشیده بر حکیم نسبت نمودند
 از از افادات حکیم دانسته بی آنکه بر مصنفات و سی عرض کنند و صواب از خطا
 باز شناسند نقل و روایتش مبادرت کردند. و ازین جهت انقضای عظیم در
 ترجمه حکیم سابق الوصف راه یافته و پی به سیر کار بدون بنیادیت شکل افتاده.
 اگر چه درین روز با چارلس شیفر نام یکی از افاضل اروپا احوال ناصر خسرو را در لغت
 فرانسه با بسطی هر چه تمامتر نوشته است اما بسبب اجنبیت زبان فرانسه کلمه میسوا
 که چه قدر از عهد تحقیق بیرون آمده و تا کنون او تصدیق داده است. بنا بر علی ذلک در
 ذکر احوالش از معاللات قوم بر بهمان قدر که معقول و قابل خبرم است اکتفا خواهم رفت
 و باقی آنچه از کلام خودش میتوان استنباط کرد نوشته خواهد شد.

اول اختلافی که کرده اند در تعیین سال ولادت اوست. حمدالد مستوفی قزوینی در
 تاریخ گزیده سال سیصد و هشتاد و پنج از هجرت خاتم النبیین (صلعم) ضبط کرده است
 و مصنف رستان المذاهب سیصد و پنجاه و نه. و صاحب حلیب السیر سیصد و پنجاه و نه.

۱۲ پیدا شود ۱۳ از جانب خود ۱۴ کرده است ۱۵ مالک یورپ را مرتب کرده اروپا میگویند ۱۶
 ۱۷ تنبیه یعنی نادمی ۱۸ که یقین ۱۹

معلوم میکنند اما این هر سه قول مردود است بلی قول صاحب آنست که رضا قلینجان
 در تذکره مجمع الفصحا آورده و آن سید و نو و چارست و چارلس شیفر در ترجمه فرسی
 خویش همین قول خیر را اختیار کرده و بقول خود حکیم تمسک بسته که در بعضی قصائد
 خویش میفرماید **بگذشت ز حیرت پس سید نو و چا** بنهاد مرا دور بر سر ز خیر
 نیز قاطبه تذکره نویسان اصل حکیم را از صفهان معلوم داشته اند این صحیح و سلی که
 مفید خرم باشد ذکر کرده بل بلا حطات چند میتوان گفت که او را با عن جد با صفهان
 و دیگر بلاد از عراق محکم و پارس هیچ تعلق نبوده و سلاف و بزرگان او از عهد سامون
 این رشید یا بجایرت دیگر از زمان امام علی ابن موسی الرضا که جد هشتم ناصر و بود همین
 در صفحات خراسان سکنی داشته اند و محمود بلخ که تا زمان دراز دار الملک و لا یخیر اسان
 بوده است باید بسقطه الراس حکیم موصوف باشد چنانکه خود گفته است شعر
 امی با عصر گر گزری بر دیار بلخ **بگذر بنجانه من آنجا بجوی حال**
 و همچنین در بسیار از اشعار خود چنانکه هر کس در عالم غربت و دوری وطن اتفاق افتد
 بر مفاقیت خراسان و اهل خراسان دروغ خورده است و نیز در سفرنامه عبارات بسیار
 است که بر معنی دلالت واضح دارد **+**
 با جمله سلسله نسبش بهفت واسطه تا با نام امام علی ابن موسی الرضا علیه التجه و الثنا که

له این تذکره از تالیفات امیر الشعراء رضا قلینجان تخلص به برایت است که در سال ۱۱۵۰
 سحری در دار السلطنت برن چاپ شده و درین ایام بنده و ستان رسیده است ۱۲ که عرق محرم
 و پارس نام و ولایت از ممالک ایران است **بگفت** ایران که با سر مسکوید مجاز است ۱۱ حالی

در مشهور مقدس مذنون و در شاه از اسنان معروف است مشتمل میشود بر بسیار خط
محرکه گویند در سن ده سالگی بدان مشرف شده سالها در آن تحصیل علوم متعارف
مستقول و منقول و علوم غریبه و فنون متنوعه از نجوم و رمل و سایر دانشها که در
روزگار از جمله کمالات شمرده میشود و معکوس بدون آنها فرزانه و حکیم نمیتواند مشرف
بود. گویند در امی علوم دینی و فنون حکیمیه که میان اهل اسلام دار و سایر بود
مقدمه از تریب و تحصیل و مجموع صحف اینها نیز اطلالی تمام شد
حتی اینکه فضیلتی بود و سیمیه آن کتابی را از او اخذ میکردند. آنچه از کلام خود
سفرنامه مظنون میشود و مقتدر است که غالباً از لغت و خط عبرانی بخیر بود چه در
فلسطین مضمون بعضی کتابها که بخط عبری نوشته بودند شرح داده و بیان کرده
است. مع لقصه بعد از روح در کمالات علمی سالها بر تحصیلین درس میگفت و
محصلات و فتح منقعات از دقائق حقیقه مسائل نقلیه مشغوف بود تا آنکه تقریبی از
بهر و شاهجان که امروز سلطنت در دولت روسیه است شافت. مرد اگر چه اسرار
از نام از مطلق العنان محسوب میشود تا در زمان پیشین از بلاد معتبره ممالک خراسان
و پاتخت سلطنت بوده است هم در عهد سلاطین عجم و هم در دولت اسلامیه اکثر
از علماء و حکما از آنجا برخاسته اند. با جمله کارها خسرود در مرو بالا گرفت. آنوقت
ظفر بک سلجوقی در نسا پور و کبیرین برادرش چغریک در مرو بر سر حکومت جا
امیر با صرا در خدمت چغریک قرب و اختصاص بهم رسیده در سلک دبیران دولت
منسلک شد و چنانکه خود در سفرنامه میگوید از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلاطین
و متصدی بهات دیوانی گشت.

از تاریخ تمدن این اسلام لایح می شود که در زمان پیغمبر کسانیکه بقرب
 خلافت اسلام بقرب بوده اند قاطبه روزگار به ترک و تخریب میگردانیدند و هرگز تن
 بخدمت ملوک و سلاطین در نمی دادند - و اول کسیکه از میان ایشان خدمت ملوک
 را اختیار کرد شیخ الرئیس ابوعلی ابن سینا بود که غالب ایام حیاتش در وزارت
 آل بویه بسر آمده صاحب روضه الصفا می نویسد که "بود از شیخ الرئیس اکثر سلاطین
 حکامی اسلام که ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کردند همه ائمه ابر شیخ کرده اند"
 از آنجا که اصل شیخ ابوعلی و ناصر خسرو از پنج بوده است و عروج شیخ بر مباح حشمت و
 جاه که در دولت آل بویه او را دست داده ناصر را در همین شباب شروع افتاده باشد
 و نیز ناصر خسرو بجزم و یقین دانسته که این همه شهرت و اعتبار شیخ جز به قرب سلاطین بگز
 صورت نمی بست لاجرم حکم میتوان کرد که این همه سبب ناصر خسرو را بخدمت
 آل سلجوق مائل کرده و از گوشه عزلت به دارالملک مرو کشیده باشد - اگر چه ناصر خسرو
 چنانکه بعد ازین گفته شود دیگر نه کشیده که از خدمت چغریک آراوشده دیگر سپر امون
 آن نگردیده ابرادش خواجه ابو الفتح عبد الجلیل در عهد طغرل بک و پسرش خواجه
 معین الدین در زمان ملک شاه سلجوقی از زمان محمد ملازم دیوان و مستور در گاه بود
 علی اجمله تا سال چارصد و سی و هفت هجری که چهل و دو سال از عمرنا گذشت
 گذشته بود روزگارش در خدمت امیر چغریک همسرین منوال بود تا آنکه داعیه سفر
 حجاز چنانکه در سفرنامه و انموده است او را از جای ریگخت و از مشاغل دنیا بکلی دست

شد پیر ابوعلی از عمال سلجوق بود و در ایام سلطنت قوج سنان بجانب حجاز رفته و ابوعلی هم در آنجا در سال
 هجری متولد شده ۱۲۰۰ هـ ولادت ناصر خسرو بعد از ولادت ابوعلی - بست و کسان بوز و در سالیکه
 شیخ وفات یافته ناصر خسرو سی و سه ساله بود ۱۲۰۰ هـ عالی

شده تمامت اسباب جاه و شمت را پدر و گفت و کهنین برادر خود ابو سعید و
 علام را همراه گرفته رحلتی که رود او آن درین سفر نامه رقم کرده اختیار نمود و از بلاد
 خراسان و عراق عجم و آذربایجان به آرمینیه رسیده و از آنجا به شام و فلسطین و عراق
 عرب عبور داده در موسم حج وارد مکه محترمه شد - بعد از آن بمصر رفت - و قریب سه
 سال در آنجا اقامت داشت - و در زمان اقامت مصر دو بار به حج بیت اهدویا
 روضه منوره جناب رسالت آب شرفها اهدت شریفاً در حجاز آمده باز بمصر مراجعت کرد
 در روضه الصفا و حبیب اسیر و بستان المذاهب چنین نوشته اند که هفت سال
 در مصر مقیم بود و هر سال حج میرفت اما آنچه در سفر نامه تصریح رفته است تکذیب آن
 میکنند -

مع القصد در آن ایام مستنصر بالله فاطمی عبید که مشهورترین خلفای فاطمیست و
 شصت سال بر ائمه خلافت شکن بود حکومت مصر را داشت آنچه از سفر نامه استفاد
 نمودیم است که حکیم را یکی از دبیران سلطنت مصر دوستی پیدا کرده بود و یکبار
 در وقت خلافت رسید و عمارتها و منقدها و ایوانها را مشاهده نموده است
 و آن را نکرده که در مجلس امیر المومنین استنصر بالله باریاب شده بانه و لاکرین شهادت
 داد که غضرب ناشکیب آن پادشاه بجزیم و یقین میتوان گفت که مستنصر او را
 بسیار کرده و تحم محبت یا عقیدت خویش در ویش نشانده بود -

بجمله در سال چهار صد و چهل و یک از مصر بازگشته بعد گذاردن حج سویمین
 در راه جازومین بگردید - و باز از راه کسا و بصره و خلیج عجم به پارس و از آنجا بحد
 خراسان بسجده و رسال چهار صد و چهل و چهار وارد بلخ شد -

از دیدن سفرنامه معلوم میشود که حکیم موصوف را در ایاب و ذهاب از عراق عرب دور
 اتفاق افتاده اما هیچ تصریح آن نکرده که در عتبات عالیات گریه و نجف و کاظمین
 زیارت رفته یا نه و این معنی از هیچ کس که خود را شیفته و ولداوه خاندان نبوت دانند
 استبعاد می تمام دارو. غالب آنست که در آن ایام زیارت این مشاهیر متبرکه از علما
 تشیع یا از امارات تفضیل شمرده میشد. پس اگر کسی از مخلصان محترمت رسول
 قصد آن صفحات می نمود برگزاعلان آن نمیکرد تا اثرش بر او سبب مقدر که ما
 آثار و لای اهل بیت بودند محفوظ تواند بود. و ازین جهت که برادرین ما از اهل سنت
 و جماعت تا امروز با آنکه بر فرار از اولیای ائمت منازیل بعیده قطع کرده بیشتر
 باز اصلا به سفر عراق عادت ندارند بلکه از ارضائش متشیعین می ندارند. هر
 مع اجماع از قرائکه مذکور شد مدت سیروس و سیاحتش به هفت سال میکشد. چنانکه
 از سفرنامه معلوم گردد مسافت راه درآمد و شد غیر از آنکه به اطراف و جوانب زیارتها
 رفته مواری هفت هزار میل انگلیسی قطع کرده و از انواع مشقت با درصمت با آنچه
 مقدر بر شتر نباشد تحمل نموده و چون صعوبت و دشواری راههای آن صعوبت
 خاصه در روزگار پیشین ملاحظه شود و آنهمه زحمت و مشقت یکبار در همیشه در این
 اندازه می توان کرد که در قرائتهای اولین چه قسم مردمان بود از مردم و با همت زیارت
 اسلامیه برمی خاستند چه قدر بر سیروس و سیاحت حریص بود و گویند اهل مشرب
 زمین در مالک بعیده سفر کردن و سفرنامه با نوشتن از مسلمانان بهوخته از آن
 این سخن امروز باور نمیتوان کرد. چه با آنهمه هوس با در سفر بجز در ارض عراق
 اروپا هر کس را میسر است قومی در عالم نیست که چون در آن دولت استقامت با آن

هند ملازم خانه و دلداره وطن و خیر از احوال بلاد بوده باشد.

صاحب روضه الصفا و صیبا السیر حیان بنموده اند که امیر مصر آورده حسن
سیرت سیمیله شنیده از خراسان به مصر رفته بود اما در سفر نامه سیم اظهار این قسم خواهد
نکرده بکن که از خوف اینامی زمان سکوت و زبیده باشد زیرا چه کافه اهل سنت و
مستقیقه فرقه سیمیله را از فرق صالحی شمرند و خلفای مصر را که امین ایشان بودند
دوست نینداشته بلکه تقبیح و تکفیر ایشان میکردند ازینجاست که تا خبر و با آنکه سه سال
و مصر اقامت و زبیده ازاده آن داشت که مدت عمر هم در آنجا بسر آورد و باز در تمامی
اظهار امنینی نکرده که باعث بر این دوستگی با چه چیز بوده است - باید دانست که عطا
فاطمین همواره و اعمیه آن داشته که سایه مولت و اقتدار خویش بر مالک آسیا اندازند
و عظمت و بزرگی خلفای بغداد را از قلوب اهل شرق محو کرده ایشان را بسو خویش
مائل سازند - خاصه مستنصر باید که شصت سال تصدی امر خلافت بوده و فرز
این کار بیشتر از خلفای ماضیه او را دست داده بود و همواره از طرف او جو این
دو عا درین صفحات میرسیدند مردم را به روش اسمعیلیت دعوت کنند و حکومت
مصر را در نیاس مذموب و نق دهند - و عاقبه الامر ظهور مساعی مستنصر توسط اسامیری
در بغداد و حسن صباح در خراسان آتچان شده که هر کس به برای العین مشاهده کرد

عنه بسایری غلامی بود از غلامان بهارالدوله دلی شجاع و باهمت که با عاقبت مستنصر تا سال ۴۸۰ هجری
عباسی محبوس گشته و فرمود تا در بغداد خطبه بنام مستنصر خوانند ۱۲۸۰ هجری حسن ابن صباح مرطبه اسمعیلیه مشرق
ست که در او خرقه خلافت مستنصر در شکله بجزیره رسید و مورد عیانت مستنصر شد و بعد از وفات وی در
سایر بلاد رجم گردید و مردم را با امانت نزار این مستنصر دعوت کرد در عراق و آذربایجان خلقی کثیر را به پیروی
اسمعیلیه متذمب ساخت و محبب لزشا گردان را به قلعه کوت و نواحی قستان بجهت اشاعت این مذمب
فرستاد و آخر تمامی بجا آورد و باره قستان خیزدک در حیطه تصرف آورد که مواد صد سال حکومت اسمعیلیان

پس استمال میبرد که در آن سفر و در آنجا است این مصیبت فحشم برگزیده در مصر طلب داشته باشد که علم کرده
 نسبت با اخصای مصر خوشی داشت و هم از روی عقیدت شفیقه و دلدادگی نادان نبوت
 بود و بلاذری علم و فضل بر روم سلطنت نیز وقتی بهم رسانیده و مدتی در دولت
 آن سلجوق تکفل مہبات دیوانی بسپرد و در میان خود بعضی بار تعداد خویش که رود و مسطر
 بیان کرده است می نماید که باعث بفر مغرب خوشوق لغای مستضر ابد خیری دیگر
 نبود. و مضمون قصیده مذکور باید بوجه شخص در اینجا ذکر کنیم که عالی از ذوق نخواهد بود
 میگوید سال سیصد و نود و چار از هجرت گذشته بود که مادر مشفق مرا از خاک بردارد
 آنوقت بالندگی شور مانند سستی بودم که از خاک سیاه و آب قطره پدید آید. بازار و صفا
 باقی بمرتبه حیوانی رسیدم و روزی چند چون مرغک بی پراختن بودم تا آنکه بحالت
 چارمین رسیدم و ناطقه در جسم مگر راه یافته و اثر مردمی ظاهر شده. چون عمر من چهل
 دو رسید و خورا از هر کس بهتر یافتم با خود گفتم البته کسی می باید که از همه خلق بهتر باشد
 چون بازار مرغان و شتر از بهائم و خرمایین از درختان و یا قوت از جواهر. با مانند قرآن
 از کتب و کعبه از بناها و دل از اخصای بدن و خورشید از ستارگان. پس از جامی بر خاتم
 و سفرش گرفتم و من بعد از خانه و گلشن و منظر پیما و دیگر دم. پس حاجت خویش از
 پارسی و تازی و ترکی و سنندی و هندی و رومی و عبری و فلسفی و انومی و مابلی
 و دهری در خواستم و مکر سوال کردم. بسیار از سنگ بستر و بالین ساختم و بسیار از ارضیه
 و چادر کردم. گاهی بر زمین رسیدم که آب آنجا چو مهر (منجد) بود و گاهی بر سر کوه
 بادم که از دو پیکر بلند تر بود. گاه مانند شتریان ریمان در گردن و گاه مانند شتر

بار بر پشت پهلین ازین شهر - آن شهر دزینجا - آنجا رسیده و جوید میفرستم - بعضی گفتند
 که شریعت عقل است یعنی آید زیرا که اسلام پیشتر قوت گرفته است - اما این سخن تقلید
 ایشان قبول نکردم و از محبت و برهان قطع نظر نمودم زیرا که حق تقلید میسر نمیشود -
 باری چون خدا خواهد که دری از رحمت بکشاید همه شواری با آسان گردد - آخر بر
 شهری رسیدم که آنجا اجرام فلکی بنده و چاکر و تمامی آفاق مستخر بود - صحرائی آنجا مانند
 پر نقش و نگار بود و آب آنجا مانند کوزه غسل صافی بود - منازل آن شهر غیر از علم و فضل
 و صنوبر آن باغ غیر از عقل و خرد نبود - شهر سے بود که حکمای آنجا همه حریر و دیبا می پوشیدند
 نه مانند فقهای خراسان - بافته پشم ماده و زرد بر میکردند - چون در آن شهر رسیدم
 خرد با من گفت که بیا و حاجت خود طلب کن و ازینجا گذر - پس من نزدیک پاساژ
 آن شهر رفتم و راز خویش گفتم - گفت اندوه مخور - این شهر حرج برین است پراز خراسان
 بلند بلکه بیشتر است پراز پیکرهای دلریا - گفتم که مرا نفس ضعیف و نژد شده است -
 پس بر درستی تن و سرخی رنگ من منگر - من دارو بی محبت و برهان میخورم و لزور
 نسی اندیشم و قول منگر نمیشوم - گفت اندوه میر که من درینجا طبیبم - پس علت خود پیش
 من مشروح کن - من از اول و آخر و علت و معلول و نفس و صنعت و صورت و
 قاور و تقدیر و مقدر سوال کردم - چون آنمرد وانا این سوالها از من گوش کرد دست قبول
 بر سینه خویش نهاد و که رحمت خدا باد بران دست و بران سینه و گفت آری دارو حاجت
 و برهان هم - اما مهر سے محکم برایت بنیدم - باز بر شریعتی که مراد او دو گواه از نفس و آفاق

له این سخن تعرض است به سلطنت غزنویه و سلاجقه که ملک بقره و سیلا گرفته بودند بخلاف علویه مصر که در عقیده
 خودش بر عم و انصاف از سایر پادشاهان اسلام امتیاز داشتند که مراد از آن شهر ملک مصر است که مستنصر
 حاکم آنجا بود که مراد از پاسان آن شهر مستنصر بالله است * حالی

حاضر گرد پس من آن داور را قبول کردم - و او مهربانی سخت بر ما نمود و هر روز نزدیکی
 چاره کار من میگرد - تا آنکه بشت خاک مرا مانند یاقوت منور ساخت - اینک یاقوت
 منم و آفتاب من کسی است که از فروغ وی این عالم ظلمانی روشن است - خوشا
 شکر که با سبانش چنان باشد و خوشا گشته که نگارش چنین بود - اسی آنکه علم را
 صورت و فضل را جسم و حکمت را دل - و مردمی را شمره و نازش را افتخار بوده - شکر
 با جامه نشین و کالبد لایع و گونه همفرور پیش تو ایستاده ام ای حق که بعد از حجر الاسود
 خاک پیمیر جز بر دست تو لب نهاده ام و من بعد تا وقتیکه زنده ام و هر کجا که باشم
 جز بر شکر تو قلم و کاغذ و دوات نه رانم

از سیاق بیان این قصیده چند نتیجه استباط میتوان کرد - یکی آنکه فی الواقع ما هر
 آواز و حسن نیرت مستنصر باید را شنیده مگر مغرباً اختیار کرده بود - و نیز از طرز حکومت
 خراسان و طریق علمای آنجا گراستی میداشت - و احترام خویش به قدر فضل و
 کمال و بزرگی و سیادت خود از اهل وطن توقع نداشت - و سخنانی که مستنصر با
 هنگام ملاقات بر او القا کرده آنچنان رازهای سر بسته بود که ناخبر و کشف آن
 نمیتوانست کرد - و نیز ازین قصیده مستفاد میشود که مقصد وی از زیارت مستنصر
 جز اکتساب سعادت و تحقیق راجح و کشف معضلات مذسب بر نفس و مساوس قلب
 چیز دیگر نبود - و چون در سفر نامه دیده میشود که حکیم موصوف هنگام سعادت
 از مصر بجايت ننگ دست بود و در عرض پاه چند جا بجنونت دیگران محتاج شده بضرورت
 می باید تسلیم کرد که مطلب و ازین سفر دور دراز طلب جاه و دولت نبود و قضایای
 که در روح مستنصر انشا کرده آنچنان نیست که شعرا می متعلق و چاپا پس در ستایش

اہل دنیا وضع کنند بلکہ از تمامی مایح و می کہ تا نفس و اسپین در حق مستنصر نوشته ثابت میشود
 کہ او را با کمال صدق و یقین و خاست خلوص و ارادت امام مقرر فی الطاقہ میدانست
 بالجمله سرگذشت حکیم از آنوقت کہ سفر وی بی پایان رسید تا آن زمان
 کہ مردم خراسان او را بزندقه و احماد ستم کرده بقصد و بخواستند و از اینجا گریختہ بکوشان
 بدخشان افتاد در پرده اختفا است۔ اگر چه بعضی از و طایع نسبت بحکیم چنان نوشته اند کہ
 میتوان گفت بعد از سفر مغرب و جلا وطنی مراد او داده باشد چون رسیدن بخوار
 و گیلان در ستمداری و مدتی با علمای آن دیار صحبت کردن و هنگام مراجعت بصحبت
 شیخ المشائخ ابو الحسن خرقانی روح فائز شدن و بردست شیخ بصیحت نمودن و چند مدت
 در خدمت ایشان روزگار گذرانیدن و امثال ذلک اباسیح از یہا در نظر تحقیق و ثوق
 را نشاید۔ بہر حال منشاسی خلاف اہل خراسان را بعضی چنین نوشته اند کہ او را کتاب
 ست مسمی بہ روشنائی نامہ کہ از آفرینش عالم و حقیقت روح و ہر از تکوین در آن کتاب
 سخن رانده است و حرفہا سرودہ کہ بزندقہ و احماد قائل دلالت دارد ازین سبب غلط
 بر خلاف او کہ بستند۔ و چون دیوان او را ملاحظہ می کنیم ہم چیزهای بسیار ازین قسم
 می یابیم۔ یکجا از شیر جانی استبعاد میکنند و جانی دیگر بر وضع کائنات خورده بگیرد۔
 و همچنین ہر گونه و سادس و حضرات کہ بر خاطرش میکنند و با کمال بی باکی و آزادی حوالہ
 قلم میدارند۔ اما ہنہم چیز بانی بایست سبب اینکار مردم شود۔ چہ بہت مستمرا بشرای
 ایران زمین است کہ غالب اوقات برخلاف قانون شرع نغمہ ہائی خارج آہنگ
 سرانید و با خدا و اہل خدا شوخیا کنند۔ ولی چون اکثر اقوال ایشان نہ از عالم حال با
 اہل شرع حل بر بہرل کنند و حکم بقولون لا یفعلون بسیار معذور دارند +

بعضی دیگر گفته اند کہ اواز علوم غریبہ و تماشیح سخن میگفت و مقالات او از فہم علمائے زمان
 بلندتر واقع شدہ لاجرم در طبایع خاص عام از وحشتی پدید آمد و قصد او کردہ نرس
 از خراسان سفر کردہ بجانب بلخ رفت و آنجا نیز متواری بود تا آخر کویہستان بخشان
 افتاد۔ این سخن چند آنکہ غور کردہ شود هیچ استنادی ندارد۔ چہ در ہر طبقہ از طبقات
 اسلام صحیحہ کہ خلاف جمہور حرفی بر زبان آوردند از دست فقہائے زمان چہ جا کہ
 نہ کشیدند و چہ بلا پاکہ دیدند۔ اما وراثتی اینہرہ اسباب سببی دیگر بود کہ سائر اہل خراسان
 را از جا آوراد۔ خاوند شاہ در وقتہ الصفا و بہجت او صاحب جمیب اسیر و
 دبستان المذہب نوشتہ اند کہ میر ناصر چون از مصر مراجعت کردہ باز بخراسان
 رسید مردم را بخلاف مستنصر و روش اہل علیہ دعوت میکرد۔ اہل قصد وی کردند
 خوف و ہراس بر او استیلا یافت و در جلیے از جبال بدخشان پنهان گشتہ بہت سال
 بہ آب و گیاہ قناعت نمود، ہر چند در سفر نامہ دلیلے روشن بر این معنی یافت میشود
 اما چنانکہ بالا ذکر کردہ شد از تقدیر انکار نمیتوان کرد کہ ناصر خسرو را آوردی کہ از مصر
 براسے اہل وطن آورد و محبت علویہ مصر بود و علی الخصوص از مناقب مستنصر را بدین
 دول لبرزد داشت۔ بسے از قصائد طوال در مدح وی اشاکردہ و در سفر نامہ عدل
 داد اورا بیش از بیش ستایش نمودہ۔ و چنانکہ از مضمون قصیدہ مذکورہ اصدد متباد
 میشود میباید بہ دعوت روشن اہل علیہ و نشر مناقب اہل علیان اقدام کردہ باشد۔
 و نیز در یک قصیدہ فخر بہ بدین مطلب اشعار می کردہ بہت جا یکہ میگوید۔
 ازیر انظیرم کسے در میا بد کہ برائی آن رہے کبے نظیرم
 نہ بس فخرم آن کہ نام زمان با سوئی عاقلان خراسان سفیرم

پس علمای خراسان و باورارالنه که با خلفا بناد و عاقبت عصیبت داشتند و حلوئه مصر را
 قاصب خلافت وصال و منزل می شمردند البته این عدای غریب را گوش کرده
 با حکیم در آنجخته باشند و اهل ملک و ولایه عهد را بخلاف وی برانگیخته - حکیم نیز در بعضی
 اشعار خود شمنی اهل خراسان را بر دوستی اهل بیت بنا نهاده است چنانکه میگوید -

گرچه مرا اصل خراسانی است از پس پیری و مہی و سسری

دوستی عترت و خان رسول کرد مرا یکی و ما ز ندر سے

راس در پیش مدعیان حکیم کی مفتی خراسان بود خفی المذہب و دیگر حاکم بلخ که
 در اکثرے از اشعار و سکوئی شکایت با ایشان است و قصاید بسیار درین خصوص
 گفته است دلالت دارد بر آنکه تا آخر عمر از دوری وطن و جو را اهل و وطن می نماید و
 شب در روز فریاد و زاری میکرد - در بعضی اشعار خود با ولایت خراسان خطاب
 کرده میگوید که، «ای خراسان اگر حال تو بی من مبارک و میمون است بار می حلال
 من بی تو در گون است - مرا فرمایگان که از نماز خویش سائون باشند از خانان
 براندند - همانا که از تو کجا به شامت این فرمایگان خشم خود بر خراسان باریده است که
 او باشد چندی خان و مان امروز در آنجا خان و خاتون شده اند - آرسے دنیا بهشت
 کافر و زندان مؤمن است و ازینجا است که تو (ای حاکم بلخ) در بلخ چون بهشتی و من
 در میان مجوس و سجون مانده ام - تو از جهل و ملک همچو فرعون و من از علم در زندان
 مانده ذوالنوم،، و نیز میگوید اگر اکنون فلک رام من نیست بر سخم باشد که تمام
 رام من بوده است - اگر تن من از گلشن دور است گو بایش چرا که از دل پر حرکت در
 گلشن - مرا برگر سینگه صبر کردن خوشتر از آن است که طعام از دست فرمایگان بام

اکنون بر آن سرم که ازین چاه زشت و زرف که مراد از دنیا باشد بالا روم و سوی
 بهشت عدن سیکه نزد بانی برینم که یکپایه از صلوٰة و پایدیر از صیام داشته باشد -
 بچند مراد پیشگاه و ملوک و مجلس سلاطین ملوک میدیند اما اکنون از گردش روزگار
 چیزی دیگر گشته ام که گوئی خود آن آب و گل ندارم که پیش ازین داشتم چون فلک
 با من اینگونه بازیها کرده است بنابراین از جای او دل پراز کین دارم و بر آن سرم که
 از کین خود بکشم و امید دارم که مستنصر با بعد از خدا بر اولیائی شیاطینم نصرت دهد
 و آن زمانه بیوفای پیشین من باز پیش من بنده شود و فردا بفرود دولت مستنصر
 مجلس جز در کنار جوار نیامم، و دیگر ازین نوع گله های دردمندان در دیوان شاعرش
 بسیار است - چنین مینماید که عقیدت مستنصر با بعد و ذوقی که در نشر فضائل و محامد
 وی داشت بر حجت جابه و دنیا طلبی او غالب آمده بود - چه با آنکه عالمی بر خلاف او
 که نسبت قصه طلبک او کردند و از خان و دانش برانند و جابه و اعتباریکه در دولت عهد
 داشت بکلی از دست داده بود باز تا دم خرمین ازین ترانه دکش خاموش نشده -
 اگر چه آنهمه جد و جهد او در ایام حیات و کاری از پیش نبرده و در باد می بال نظرش بر آن
 مترتب نشده اما در نظر خاکسار گشته را که بعد از وفات وی بسی حسن و صلاح از محامد
 خراسان سمر بر زده و تا مدت صد سال از پائنه نشسته اثر همان انگه افسرده با پیشه
 که ناخسرو در ولهاش مردم پنهان گذاشته بود -

مع القصة بعد از آنکه ابالی وطن با او مخالفت ورزیدند از خراسان گریخته به دره یکان
 که از اعمال بدیشان مست و او خود را بدان نسبت یکی گفته است شتافت و سالیان
 دراز تا نفس و اسپین سمد را نجا بود و بعد از وفات سمد را نجا مدفون گشت - گویند مردم

آن نواحی با حکیم اعتقاد زیاد دارند و مرقدا و تعظیم و احترام بسیار میکنند بعضی اورا
سلطان مینویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و حکیم *

در باره مذہب و اعتقاد و اقوال مختلفه رقم کرده اند در ضمیمه خان در مجمع الفصحاء

اورا بر مذہب حق گفته است پیش و منحصراً در طریقه اشاعه شریعت است اما این سخن خیالی

پیش نیست - در سفرنامه هر جا که شیعیان را ذکر کرده است چنان مینماید که ازین

طائفه اجنبیت تمام دارد - یکجا و ز ذکر بعضی مواضع شام میگوید "قبرانی هر ریه

آنجا است بیرون شهر در جانب قبله - اما کسی آنجا زیارت نتواند رفتن که

مردم آنجا همه شیعه باشند و چون کسی آنجا زیارت رود و دوکان عوغا کنند و غلبه

بسیر انگس برسد و رحمت دهند و سنگ اندازند - ازین سبب من نتوانستم زیارت

آن کردن" و چارلس سنیفر در ترجمه فرسناویہ خویش چند بیت از حکیم متضمن

اینکار چشم جسمانی و جواب آن از محقق طوسی نقل کرده است و از جوابی که محقق

نوشته پیدا است که او حکیم ناصر از موئین صادقین مینماید است و آن ابیات

و ناصر خسرو) مردکی را بدشت گری دید

زو بخوردند گرس وزا خان

این یکی رید بر سر کپسار

وان دگر رید در بن چایان

اینچنین کس بچشر زنده شود

تیز در ریش مردک نادان

و محقق طوسی) اینچنین کس بچشر زنده شود

گر نماند عنصرش جو جو

زا ولین باریت مشکتر

تیز در ریش ناصر خسرو

اما اینقدر البته قابل تسلیم است که سپرش خواجه سعید الدین چنانکه قاضی نور

شوستری در مجالس المؤمنین گفته مذہب تشیع داشت و با آنکه در دیوان ملکشاہ

سلجوقی ملازم بود باز تقیه نیکرد و علانیه بر طریقه اشاعشریه سلوک می نمود۔ و لکن کافران
موصوف کبریج صوفی و حکیم راد در مجالس انجمنین از خلعت تشیع محروم نگذاشته در
حق نهضت تشیع نگفته است۔

دولتشاه سمرقانی میگوید که "ناصر خسرو را بعضی عارف و موقد و بعضی دهری و بی
گفته اند و گویند قابل بود به تاسخ۔ و نیز میگوید که بصحبت شیخ ابوالحسن غرقانی رسیده
مذتهای ریاضت و تصفیه باطن مشغول بود، اما هیچ ازین سخنان نماند به شهادت
مقرون نباشد قابل و ثوق نیست۔ و صاحب روضه الصفا و حلیب السیر

اورا از اسمعیلیه محسوب داشته اند و صاحب دلبان المذاهب با وجود این
نسبت اورا مدح و ستایش نیز کرده و بنهایت مقید امور شرعی و ناموده است۔
و حق آنست که تا هنگام مراجعت از سفر مغرب بر طریقه جمهور اهل سنت سلوک داشت
و اکثری از عبارات سفرنامه بر معنی دلالت میکنند۔ جناب عائشه صدیقه و عمر فاروق
را به آدابیکه شاعر سنیان است نام برده است و سایر ماسک حج بروفق مذہب

اهل سنت بیان نموده و در بعضی از اشعار و ریدہ ام کہ حضرت صدیق و فاروق
و ذی النورین را اصدق و عدل و جاستودہ است اما شک نیست کہ در زمان اقامت
مصر کہ سه سال طول کشید و با مردم اسمعیلیه معاشرت و مصاحبت اتفاق افتاده
انقلابی عظیم در خواطر و افکارش راه یافته۔ و اگر سہ گوئیم انقدر خود می باید تسلیم کنیم
کہ درش اسمعیلیه را بدیدانست و خلافت فاطمیین را در برابر خلافت عباسیہ استخفا
نزدیکتر می پذیرد و علی مرتضی را بر خلفای شمره تقبیل میداد و ائمه اهل بیت را
سہ خشر بنظم حسن و عازن بسزای شریعت میدانست۔ و نیز مذہب بندهای کاتبی

محمد بن ابودرداء و غیره اهل عقیده را با یکدیگر شمار نمودند و گویش کرده و علاوه
 بر آن بعضی از معتقدات خاصه اهل بیت را نیز از کلامش مستفاد می شود مانند قول
 بعضی کلمه که از او صادر گشت و آنست که درین عقیده و از سایر فرق اسلامی متفرد است
 این اصل از اقرهات عقاید ایشان است و ما در خبر و در بیاب جان فرمود
 ترا نفس کلی چو شناسی او را نگه دار و از جمل عصیان نبی
 کل از نفس کل یافت آن دنیا که تو خوش منش گشته زان و شاک
 ز رویم و گوهر شدار کان عالم چو پیوسته شد نفس کلی با کان
 دیگر چیزهای بسیار ازین نوع در دیوان اشعارش میتوان یافت اما چنانکه اهل خراسان
 گمان کردند هرگز از منہج تویم اسلام تجاوز نکرده و بر اصول اسلام از توحید و رسالت
 و معاد تا دم و اسپین ثابت قدم بوده چنانکه میفرماید

بالم تبوای قدیم قدیر	ز اهل خراسان صغیر و کبیر
چه کردم که از من رسیده شد	همی خویش و یگانه بر خیر خیر
مقرم بفرمان پیغمبر است	نه انباز گفتم تراست نظیر
به امت رسانید پیام تو	محمد رسولت بشیر و نذیر
یاورد قرآن به پیغمبرت	مگر حیرت آن مبارک صغیر
مقرم برگ و بخش و حساب	کتابت ز بردارم اندر صغیر

این است خلاصه آنچه متعلق به مذہب و عقیده حکیم از کلام خودش مستفاد میشود۔
 و در مثنوی مظهر العجائب که منسوب به شیخ عطار است قدس سره فضائل و مقامات
 و سنی ایشان مذکور شده که می باید او را در زمره عرفا و اولیای منسلک دانند۔ اما

چون در تذکره اولی که از صفات مشهور حضرت شیخ است ایشاری به ذکر حکیم
 گمان می رود که مشنوی مذکور از لغات باشد و به عقده ان ناصر خسرو ازین قسم سخنان
 در حق و سب بسیار تراشیده اند - ذکر تا این محمود قرظی و جغرافیه خود که آثار بسیار
 و اخبار البناد نام دارد و درباره او چنان نوشته است که در عهد حکومت جناب الامیر
 ابوالمودین نعمان حکیم بلخ چون مردم از منصرف شدند بجانب بلخ می گشتند
 و در آنجا به تیر و سب و سنگا می که در علوم غریبه و تسخیر و مانیات داشت کلمه
 منیع و ایوان های رفیع بر پا کرده و همچنین در ذمات نامه که حکیم نسبت کرده
 و حاجی لطف علیخان آذر جامع تذکره اشکده و بعضی دیگر تذکره نگاران در عهد
 حکیم آزا اول تا آخر نقل نموده اند ازین نوع دستاورد های بی سروس و بسا
 است که هیچ با عقل و عادت و تاریخ و جغرافیه آشتی ندارد - و در جاهای بسیار
 منافی قول حکیم است مثل آنکه در مصر و بغداد و گیلان و بدخشان هر جا که رفتند
 علی الفور بوزارت اختصاص یافته و بر جمیع اموری و ملکی متصرف گشته - چه زمین
 قسم اتفاقات بجلاده آنکه سفر نامه تکذیب آن میکند خلاف عادت روزگار نیز باشد
 یا آنکه روحانیان را تسخیر کرده هر کار که میخواست مامور میداشت و آنها را در
 طرفه العین آن کار را با انجام می رسانیدند حتی اینکه یکجا مترخ از آسمان فرود آمد
 بر حسب خواهش حکیم سید نصر را به قتل آورد - یا مانند رسیدن حکیم از مصر به بغداد
 در عهد القادر بالله که با تاریخ میباشست کلی دارد - چه وفات خلیفه موصوف در
 سال چارصد و بیست و دو و مراجعت ناصر از مصر در سال چارصد و چهل و یک اتفاق
 افتاد یا آنکه در بعضی از مجالس عراق فاریابی را در بخت حشر و نشر الزام صریح

داده بود و حال آنکه تاریخ از سیمیه آریا میکند زیرا که سیمیس از مشاهیر اسلام غیر از ظہیر الدین
 شاعر که تاریخ قزل ارسلان است بلقب فارابی شهرت نداشته و او اسلاماً ناصر خسرو
 بنام و چه وفات او بعد از وفات ناصر خسرو و یک صد و هفتاد سال واقع شده است و اگر
 گویند که مراد از فارابی حکیم ابو نصر فارابی است پس غلطی آن ظاہر است زیرا که ابو نصر
 در اوائل تا به رابعه از دنیا رحلت کرده و ناصر خسرو در او آخر قرن مذکور خلعت هستی
 پوشیده پس معاشرت چگونه صورت بندد و با قطع نظر از آن اصل ابو نصر از فارابی است
 نه از فارابی - یا آنکه روحانی را چون بر اہلک باو شاہ ملاحظہ در گیلان بر
 و حال او متغیر گشته مشرف بر اہلک شد خویش تا بحیلہ از گیلان بیرون رود پس از
 پسر ملک رخصت طلبید تا گیا ہمیکہ آن مرض را علاج بود در محرمی دمشق یافت
 میشود در دمشق رفتہ بر امی ملک بیار و حال آنکہ مسافت در میانہ گیلان و دمشق
 از تبریز یا نصد میل انگلیسی نخواہد بود - و بلاوہ اینہمہ ترہات و اباطیل وجود ملاحظہ در
 ایران چنانکہ در رسالہ مذکور تصریح رفتہ است ہرگز در عہد ناصر خسرو نہ بودہ چہ حکومت
 اسمعیلیہ مشرق کہ من بعد بلاحدہ و باطنیہ موسوم گشتند در ممالک ایران در سال
 چار صد و ہشتاد و چار بوجوہ آمدہ است و آنوقت بروفات ناصر خسرو سہ سال گذشتہ
 بود - و اما تسمیہ ایشان بہ اسم ملاحظہ پس در او آخر قرن ساوس واقع شدہ ہمچنین
 چیز امی بسیار درین رسالہ آنچنان است کہ در نظر تحقیق بجوی نمی آرزو صاحب
 دبستان المذاہب در حق این رسالہ میگوید کہ بعضی از جہال ندامت نامہ از و در باب
 معاشرت با اسمعیلیہ الموتیہ ساختہ اند و حال آنکہ او تابع اسمعیلیہ مغرب است با الموتیہ
 ملکہ الموت نام قلعہ است در خراسان کہ ابتدا لئس تسلط اسمعیلیہ مشرق انا نباشدہ و ازین سبب
 اسمعیلیان ایران را الموتیہ خوانند ۱۲ حاسے -

مواقت و مصاحبت داشت این است آنچه در باب اول از سمعی پیش نمود و در کتب تاریخ دیده شد

غالب آنست که بعد از وفات حکیم بعضی معتقدان باو چون دیدند که فقهای زمان او را بزندقه و احکاد مستهم دارند و به نیکی از وی یاد نکند آنوقت این افسانههای بی سر و پیکر وضع کرده باشند چه اکثری از مقدمات که در مذمت نامه مذکور تمهید یافته ابراهیم ساحت حکیم از الزامات علماء و فقهای آن زمان میکند و چون عادت پیشینیان آن بود که هرگز اگر گزیده در گاه آبی و امی نمودند همین بزرگ صلاح و تقوی و صدق و عدالتش قانع نمیشدند بل به اموریکه فوق العقل و العاده باشد نیز متصف می ساختند لاجرم قصه های شگرف و افسانههای غریب در آن میان درج نمودند۔ اما با آنهمه خرابی ها که مذکور شد بعضی از وقایع صحیحه متعلق به سیرت حکیم ازین رساله استخراج میتوان کرد۔ از جمله یکی نوشتن تفسیر بر قرآن مجید است موافق اصول مذہب اسمعیلیه۔ اگر چه از رساله مذکور سبب اشکاب این فعل چنان معلوم میشود که چون در قلمر و ملاحظه رسید و ایشان بر او دست یافتند پادشاه ملاحظه او را برین کار مجبور ساخت و در صورت امتناع قتل تهدید کرد پس بخوف تلف نفس و رخصت شرح بر نوشتن آن اقدام نمود و اما چنانکه بالا ذکر کردیم آنوقت طائفه ملاحظه در مشرق زمین هیچ وجود نداشت پس معلوم شد که تفسیر مذکور در حالت اختیار نداشتی اضطرار نوشته بود و در تها بام ناصر خسرو اشتها داشته و نه کسی را که در صد و ابرامی نفس حکیم از طعن اسمعیلیت باشد چه ضرورت بود که تفسیر مذکور را با او نسبت میکرد۔

اکنون با نوبت سخن رویم - در تاریخ وفات حکیم نیز مانند سال ولادت او اختلاف کرده اند و لکن شاه سمرقندی میگوید در سال چارصد و سی و یک اتفاق افتاده است سفرنامه وی به بطلان آن گواهی میدهد - چه سفر مغرب خود در سال مزبور واقع نشده بود تا سیر آخرت چه رسد - و طایس ولیم علی در مصباح التواریخ سنه چارصد و چهل یک نوشته است این قول نیز چون قول سابق درست نیست چه برین تقدیر لایزم می آید که مدت حیات او را بزرچهل هفت سال نباشد و لکن قنیه که در شخصت و دو سالگی گفته در دیوان اشعارش یافته ایم و این دو بیت از آنجا نقل میشود -

گر تخم از گلشن دور است من از دل پر حکمت در گلشنم
شصت و دو سال است که کوبدم روز و شبان گردون باو نم

صاحب جمیب السیر میگوید که ایام حیات ناصر بعقیده صاحب تاریخ گزیده از صد سال تجاوز بوده - و صاحب مجمع الفصحا گفته که یکصد و چهل سال عمر یافت و در سنه بعالم باقی شتافت - و با شیخ الریس ابونصر ملاقات و مقالات نمود اما اینهمه اقوال از پیرایه صحت عارک و از زیور تحقیق عاقل است و صحیح ترین اقوال آنست که حاجی خلفا در تقویم التواریخ نوشته و آن سال چارصد و هشتاد و یک از هجرت خاتم الانبیاست (علیه التحیه و الثناء) و نیز ازین کتاب معلوم می شود که وفات حکیم ناصر خسرو در حلت جدنا شیخ الاسلام خواجه عبدالقدیر انصاری بود که در یکسال واقع شده و برین تقدیر عمر حکیم هشتاد و هفت سال برمی آید از مصنفات حکیم یک رساله شناسی نامه در نظم و دیگر کتبخانهایق در نشر شهرت دارد

اما چنین که ملاحظه میکنیم اورا اخیر ازین نیز تصنیفات بسیارست از آن جمله یکی کتاب
 الذی استفی زوا و القیامه در کفایت تازی است که چالیس شیفر در ترجمه خود ذکر آن میکند و
 میگوید که ناصر خسرو در این کتاب اظهار مذمت و انفعال از زلات و خطایای خود کرده
 است و در بادی نظر حیان مینماید که بنیاد آن بر خیالات بخت و افکار لا طائل است
 اما اگر بغور دیده شود بعضی افادات جلیله واقیه نیز از آن استنباط میتوان کرد -
 و تیسر تفتی کاشی از تازی به پارسی ترجمه کرده است و صاحب سلم السموات از جمله
 کتاب های او در نظم کتابی موسوم به سعادت نامه نشان داده است دیگر احوال این
 کتاب هیچ نوشته - و در ضمن رساله که سخن در تعلیظ آن بالا گذشت مصنفات
 عدیده با حکیم نسبت کرده شده است چون کتاب مستولی در فقه و زوا و المسافرین
 در معقولات و قانون اعظم و دستور الاعظم و تفسیر قرآن مجید و اشال ذکاک - اگر چه
 مضمون این رساله اصلا قابل التفات نیست اما غالب آلتست که مردم آن وقت
 این کتاب را از افادات حکیم میدانستند و زنه نسبت چیرمی که در وجود نباشد با همچو
 کسیکه علمانند او باشند چگونه صورت می بست - و حکیم نیز بعضی ازین کتاب ها
 در شعر افتخار کرده است چنانکه میفرماید -

تصنیفات من زوا و المسافر که معقولات را اصل است و قانون
 اگر بر خاک افلاطون بخوانند شاخاوند مرا خاک افلاطون

و دیگر از افادات وی این سفر نامه است که در دست داریم و سخن که بسیار مستحق مدح
 و ستایش است ساوکی القاطر در راستی بیان که درین سفر نامه دیده میشود گواه
 اینمندی است که صنعتهاست بجزه و مهالنه های دور - نگار من بعد و منشآت ایران

یکلی براہ یافتہ تاقرنِ خامس، ہیچ وجودی نداشت۔ در تمامی سفرنامہ کہتر واقعہ بر خلاف عقل و عادت ذکر کرده است و اگرچہ ازین قبیل مسہوع افتادہ بضرورت روایت کردہ عمدتاً آن برداوی گذاشتہ است۔ در ذکرِ وادیِ جہنم کہ در فلسطین است میگوید مردم عوام چنین گویند ہر کس بسر آن واد شود آوازِ روزخیاں شنود کہ صد از انجا برمی آید۔ من آنجا شدم اما چیرے نشنیدم، و در آخر سفرنامہ چنان تصریح کردہ است کہ این سرگذشت آنچه دیدہ بودم براتی شرح دادم و بعضی کہ بروایت شنیدم اگر در آنجا غلط باشد خوانندگان ازین ضعیف ندانند و مواخذت و لگوش نکنند، ہر چند در واقعہ مورخانہ نظر کردن و با سبب و نتائج آن و رسیدن و از جملہ مشاہدات حوادث منجربا را القاطع نمودن و حوادثِ عقبرہ از میان انداختن و از رسوم و عادات اہالی ہر ملک و خصائص ایشان متفقانہ سخن براندن کہ امروز در روزنامہ یا اروپا دیدہ میشود درین کتاب کمتر است تا آن در زمانی کہ این روزنامہ مرقوم شدہ علم و معرفت مردم در دائرہ بنیامت تنگ محدود بودہ و سرمایہ آنکہ در ہر باب برامی میتوان زد و از آنچه مشاہدہ رود با سبب و نتائج آن پے میتوان برد و درست نداشتند پس ہر قدر کہ از قلم ناصر خسرو درین زمانہ تراوش یافتہ فریدے بر آن متصور نبود۔ ومع ذلک تا امروز در زبانِ پارسی این نوع گزارش واقعات و تصور مشاہدات برگزیدہ شدہ ہے

باجملہ این سفرنامہ نیز مانند سایر تصنیفاتِ حکیم درین ممالک مدرسے تمام داشت و درین جزو زمانِ جزور کتابخانہ سرآمدِ مورخانِ روزگار جناب مستطاب نواب نسیارالدین احمد خان بہادر دہلوی سے رئیسِ یوہا روٹج جاویدہ نشدہ اما در سال ہزار و ہشتصد و ہشتاد و یک مسیحی چارلس شیفر نام کیے از افاضلِ اروپا توسط بعضی

از شناختگان دولت انگلیس آن نسخه را از آنها طلب داشته و در لغت فرانسه ترجمه کرده است
 و ترجمه هر دو را در محروسه باریس دارالملک فرانسه طبع ساخته است چنین می نماید که اکثری
 از مؤرخان و تذکره نویسان که در مصنفات خود بزرگ حکیم پرداخته اند ازین سفرنامه خبر
 بوده اند حتی اینکه بکس او را در عهد طغرل بک و چتریک نشان نداده و بسیاری از مؤرخان
 برخلاف این سفرنامه نوشته اند - و بعضی از ایشان که سفرنامه را از جمله تصنیفات
 وی شمرده اند غالباً از ابجتم خود ملاحظه نکرده - و آنچه حکیم در آخر سفرنامه غرمت سفر
 مشرق ظاهر نموده معلوم نیست که از قوه لفظ آمده یا نه اما از بعضی عبارات این
 سفرنامه پیداست که در لاہور و بلقان رسیده است +

از مطالعه این کتاب ثابت میشود که نویسنده آن به علم و فضل و تفحص نظر در دست
 گفتار و مسانت بیان و ذوق تحقیق موصوف بوده و اگر چه در او اهل حال هم بقا ضا
 سن و هم حکیم اسباب تنعم عفاف و تقوی کتر داشت و بر شرب خمر مواظبت میکرد و اما
 در او اثر عهد شباب توبه و انابت موقوف شده ترک شمت و جاه گفت و بردوست
 علم و ذخیره دانش قناعت کرده و من از تعلقات روزگار رنجید - و برخلاف شیخ
 عهدی که هم در گوشه مسجد و زاویہ خانقاه سیر نفس و آفاق کند و از گنج غرلت با برون
 نکشد مروانه بر سفر بلا و دمه صا و مشاہدہ عجائب قدرت آفریدگار کبریت برست -
 و دیگر حکیم موصوف را و دیوان اشعار است یکی عربی و دیگری پارسی - دیوان عربی را
 صاحب تذکرہ مجمع الفصحا از جمله تصنیفات وی شمرده است و دیوان پارسی که در

له این نسخه در عهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه به کتابت درآمده و متنی در کتابخانه خان اعظم
 مرزا عزیز کوکلتاش محفوظ مانده که کجا حاشیه بقلم خودش ثبت فرموده است و آن متعلق به تجدید است
 مسجد نبوی است که در سنه ۱۰۰۰ هجری واقع شده ۱۰۰۰ عالی

است بر چندین هزار بیت در ایران چاپ شده بین الناس متداول است - و در تم
 این سطور مجموعاً ^{دستخط} از آن هنگام تحریر این اوراق از کتابخانه سابق الوصف است
 آورده است و می بخت تخلص مکنند و اجائاً نام و ناصر خسرو نیز بحسب ضرورت شعری آورد
 غالب اشعارش قصائد و مقطعات است و سخنش با سخن عامه شعرا هیچ نمی ماند - در
 یک بیت نذیه ام که از عشق و جو آفرینی گفته یا بدیج اهل دنیا لیبی آلوده باشد - مجموع
 دیوانش مشتمل بر بناقتب زریه رسول و لایسا در محامد مستنصر باشد و مواعظ و حکم و سایر
 تکوین و شکایت انبیا شیخان و درم علمائی ظاهر است و غالب اشعار در مجور غریبه قلید
 الاستعمال گفته - اگر چه عامه گفتارش نمک کمتر دارد اما بلاغت شاعرانه را با جزالت
 نکیما نه جمع کرده و قدرتی که بر ادائی مطالب عالیه در نظم داشته در نثر دیگران
 هم نتوان یافت - قدری سبزی از کلامش در اینجا نقل میشود -

در نهی از عجب پندار

روز می ز سر شنگ عقابی بهوانا است	از بهر طمع بال پر خویش بپا است
از راستی بال منی کرد و چنین گفت	کامروز همه روی زمین زیر پاست
چون من که تواند سپرد در همه عالم	چه کرد گس و چه ققتن و سیرع که عفاست
بلوچ چو پرواز کنم از نظر شیر	بنیم سیر موی هم اگر در ته دراست
گر بر سر خاشاک سیکه پشه بجنبد	آن پرزدن پشه همان در نظر باست
بسیار منی کرد و ز تقدیر نه ترسید	نگر که ازین چرخ جاپنینه چه بر خاست
ناگه ز قضا سخت کمانه ز کین گاه	تیر ز قضا و قدر انداخت بر دست
بر بال عقاب آه آن تیر جگر دوز	کز عالم علوش بغلیش فرو گاست

بر خاک بفتاد و بخلطید چو ماسی
 اینش عجب آنکه ز چوبی و ز آهن
 و آنکه نظر خویش کشود از چپ از راست
 این تمدی تیزی پریدن ز کجا خاست
 گفتا ز که نالیم که از راست که بر راست
 بنگر که عیبی که منی کرد چها خاست
 ناصر تو منی راز سر خویش برون کن

در بیان عقل کلی و نفس کلی

بالای این سپرده رود و گوهرند
 اندر مشیمه عدم از لطفه وجود
 که نورشان در عالم و آدم منورند
 بیرو و مصورند ولی نام مصورند
 محسوس نیستند و نگنجد در حواس
 نمانند در نظر که نه منظم نه انورند
 پروردگان سایه قدسند و ر قدم
 گوهر بنید اگر چه به او صاف گوهرند
 هم عالم اند و آدم هم در رخ پوشیت
 هم حاضرند و غائب هم زهر و سکرند
 از باختر بخاور و از بحر تا برند
 چون ذات ذوا بجلال نه جسم نه جوهرند
 هستند و نیستند و نهانند و آشکار
 دنیاگران نه فلک و هفت اخترند
 روزی و بان پنج حواسند و چار طبع

در نکویش اینامی روزگار

گویی مرا که جوهر دیوان ز آتش است
 جز آدمی نرزد از آدم درین جهان
 دیوان این زمانه که از گل مخرند
 دعوی کنند آنکه بر ما هم زاده ایم
 اینها ز آدم اند چرا جلگی خزند
 خوشی کجا بریم که از بهر لغت
 اینجا برادران همه خصم برادرند

نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط
 بان تا ازین گروه نباشی که در جهان
 آن سنیان کسیت شان بغض حدیث
 و آنکه هست شان به ابابکر دشمنی
 هم صحبتان من نه مسلمانان کافرند
 چون گاو میخورند و چون گاو هم بدند
 حاکم دشمنان ابوبکر و عتداند
 چون دست اند چون سگی خصم حدیث
 بگذر شان بهم که نه اطمح نه قبرند
 گر عاقلی زبرد و جماعت سخن گوئی

در وصف قلم بطریق لغز

آن زرد تن لاغر گل خوار سیه خواره
 همواره سیه سرش بپزند از یراک
 تا سرش بتری نکند میل به رفتن
 چون آتش دو دست سیه کار و لیکن
 هر چند که زرد دست سخنهای سپاه است
 گنگ است چو شده مانده و گویا چو روان گشت
 مرغی هست ولیکن عجبی بی پر از یراک
 مرغی که چو در دستت جنبید به بیند
 تیری هست که سو فارش در زقن پش است
 اقرار تو باشد سخنش گر چه روایت
 دشته ار بود بانگ تو از خانه به دهنیز
 در دست خردمند همه حکمت گوید
 زرد است و زار است و چنین باشد گل خوار
 هم صورتت مار است و بتیزد سر مار
 چون سرش بیری برود زود گونش
 این ز آبش دزنده ذراتش بر دزار
 گر چه سخن خلق سیه نیست به گفتار
 زیرا که جدا نیست ز گفتارش رفتار
 خورش همه قار آمد و رفتش بنقار
 در جنبش او عقل ترا مردم هوشیار
 هر چند که بر تیر سپس دارد سو فار
 در دین که کسی از کس دیگر کند اقرار
 آسان بود ادای دمی از پنج به بلغار
 جز زار نخواهد همه در دست سبکار

رازِ دلِ من باوے یکسر ہمہ با اوست
 اسی مرکبِ علم و سخنِ حکمت لیکن
 در پامی تو بسیار بہ از دینہ روسے
 زیرا کہ امین است و سخندانِ بلی آزار
 انگشتِ خرد مند ترا مرکبِ رموار
 ہر چیز کہ دیباٹے ترا نیست خردار

در انجام کار دنیا

ناصر خسرو بہ را سبے می گذشت
 دید قبرستان و مہتر ز روبرو
 نعمتِ دنیا و نعمتِ خوارہ بین
 مست و لاعقل نہ چون بخوارگان
 بانگِ بزدگفت کاشے نظرگان
 انیش نعمت انیش نعمت خوارگان

در شکفتی از اختلاف در آفرینش عالم

بارِ خدایا اگر از دسے خدائی
 طلعتِ رومی و چہرہٴ حبشی را
 چہرہٴ ہند و رومی ترک چرا شد
 از چہ سعید افتاد و از چہ شقی شد
 نعمتِ منعم چراست دریا دریا
 نیست خلاف اندر آفرینش عالم
 طینتِ انسان ہمہ جہیل سرستی
 التِ خوبی چہ بود و علتِ رشتی
 ہچو دلِ دوزخی و جانِ بہشتی
 زاہد مہربان و کشیش کنشتی
 محنتِ مفلس چراست کشیشی شقی
 چون ہمہ را دایہ و مشاطہ بوشی

در موعظت

تبیہ و مہوش و فکر ت پذیرے
 چون داد ترا خیرہ خیرا برے

فضل دارد چون فلک زرمی از فخرش
 سنگ در گایش بر لعل بد جانش
 ای بد ترکیب شریف تو شده حامل
 غرض این روی از عالم حبس نه
 آنکہ ماضی شد مرحد تو آدم را
 چون ترا دید بے خور و پشیمانے



بسم الله الرحمن الرحيم

چنین گوید ابو سعید ناصر بن خسرو و القباذیانی المروزی تاب الله علیه که من سرگرد
 و بیز پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی و بکارهای دیوانی مشغول
 بودم و مدتی در آن مشغول مباشتم نموده در میان اقربان شهرتی یافتم در
 سبب آنکه در سبب و ثلثین و اربعه ای که امیر خراسان ابوسلیمان جعفری یک
 و او دین بیکامیل بن سلجوق بود از مرد و بر فتم شغل دیوانی و بر پنج و بیست و سه روز فرود آمدیم
 که در آن روز قرآن رأس و مشتری بود گویند که هر حاجت که در آن روز خواهند بایستی
 و تقدس روا کند بگوشته رفتن و دو رکعت نماز بگردم و حاجت خواستم تا خدای تعالی
 و تبارک مرا تو انگری و هر چون بنزدیک ایران و اصحاب آدم کی از ایشان شعر
 پارسی بخواند مرا شغری در خاطر آمد که از وی در خواستم تا روایت کند بر کاغذی
 نوشتم تا بوسی و هم که این شعر بر خوان هنوز بد نداده بودم او همان شعر بعینه آغاز کرد
 آن حال بقال نیک گفتم و با خود گفتم خدای تبارک و تعالی حاجت مرا روا کرد پس
 از آنجا بجز جانان شدم و قریب یک ماه بودم و شراب پیوسته خوردمی پیغمبر صلی
 الله علیه و آله و سلم میفرماید حق تو الحق و کون علی انفسک شبه در خواب دیدم که یکی مرا گفتی
 چند خوابی خوردن ازین شراب که خرد از مردم زائل کند اگر بهوش باشی بهتر

شده

این شعر را در کتاب تاریخ خراسان نوشته اند

من خواب گفتم که حکما جز این چیزی نمی‌توانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند - خواب بود که بخودی و بیهوشی راحتی نباشد - حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی زمین باشد - بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوشش بیفزاید - گفتم که من این را از کجا آرم - گفت جوینده یافته باشد و پس سوئی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت - چون از خواب بیدار شدم آنحال تمام بریادم بود بر من کار کرد و با خود گفتم که از خواب دو شین بیدار شدم - باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم - اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم - روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر ۱۳۳۲ هجری قمری و نهمین ربیع الثانی ۱۳۳۲ هجری قمری ما و پارسیان سال بر چهار صد و ده یزد و جردی سه و تن هشتم و بیستم جامع شدیم و نماز کردم و یاری خواستم و از باری تبارک و تعالی بگزارون آنچه بر من واجب است - و دست باز داشتن از منتهیات و ناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است - پس از آنجا بشورغان رفتم شب بدید باریاب بودم و از آنجا برو سنگلان و طالقان بمر و اورد شدم پس بمر رفتم و از آن شغل که بعهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است پس حسابی که بود خواب گفتم و از دنیا آنچه بود ترک کردم الا اندک ضروری - و بیت و سیوم شبان بعزم نیشاپور میران آمدم و از مر و بسرخس شدم که سی فرسنگ باشد و از آنجا به نیشاپور چهل فرسنگ است روز شنبه یازدهم شوال در نیشاپور شدم چهارشنبه آخر این ماه کسوف بود و حاکم زمان طغرل بن محمد بود برادر جغری بک و مدرسه فرموده بود بنزد یک بازار سراجان و آثار عمارت میگرد و او بولایت گیری باصفهان رفته بود بار اول و دوم و آنگاه از نیشاپور میران رفتم در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود بر او کوان بقوس رسیدیم و زیارت تربت

شیخ بایزید بسطامی بکرم قدس العدر و ص - روز آدینم هشتم ذی القعدة از آنجا بدامغان رفتم
 عزه ذی الحجه ۳۳۲ بیع و ثلثین و اربعه با او آنجوری و چاشت خواران بسمنان آدم و
 آنجا دتی مقام کردم و طلب اهل علم کردم مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی میگفتند
 نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان پارسی همگفت بزبان اهل دلم و موی کشور
 جمعی پیش وی حاضر گروهبی اقلیدس میخواندند - و گروهبی طب و گروهبی حساب - و در آنجا
 سخن میگفت که من بر استاد ابو علی سیما رحمة الله علیه چنین خواندم و از وی چنین شنیدم
 چنانچه غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابو علی سیناست چون با ایشان در بحث
 شدم او گفت من چیزی سپاسی ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم عجب دیشتم و
 بیرون آمدم گفتم چون چیزی نینداز چه بدگیری آموزد و از بلخ نایب ذی سید و پنجاه فرسنگ
 حساب کردم و گویند از زنی تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه بهمدان سی فرسنگ و از
 ری بسپاهان پنجاه فرسنگ و بابل سی فرسنگ و میان ری بابل گوه دوازده است مانند
 گنبدی که از الواسان گویند گویند که بر سر آن پاسی است که نوشتار از آنجا حاصل میشود و گویند
 که بریت نیز مردم پوست گاوی به بند و پر نوشتار کنند و از سر کوه بخلطانند که بر آن میتوان فردا در
 پنجم محرم ۳۳۲ شان و ثلثین و اربعه دهم مرداد ماه ۳۳۲ خمس عشر و اربعه از تاریخ فرس
 بجانب قزوین روانه شدم و بده قوم رسیدم قهق بود آنجا یک من نان جو بود در هم میدادند
 و از آنجا بیرون رفتم پنجم محرم بقزوین رسیدم باغستان بسیار دشت بی دیوار و خار و هیچ
 چیزی که مانع شود در رفتن راه نبود و قزوین را شهری نیکو دیدم باروی حصین و گنبد بر آن
 نهاده و دیوارها خوب الا آنکه آب در وی اندک بود در کار نیز بزی زمین و زمین آن شهر
 علوی بود و از همه صنایعها که در آن شهر بود گفتند بیشتر بود و از دهم محرم ۳۳۲ شان و ثلثین

۳۳۲

بسیار

بازار

بازار

بازار

و در بمانه از فردین بر فتم بر او میل و قبایح که در ساق قزوین است و از آنجا بدی که خرزویل خوانند
 من و برادر من و غلامی چند که با ما بود ز اسی اندک ششم برادر من بدید در رفت تا چیزی از بقال بخرد
 یکی گفت که چه میخواهی بقال منم گفتم هر چه باشد اما شاید که غریبیم و برگزگفت هیچ چیز ندارم بعد از آن
 هر کجا کسی ازین نوع سخن گفتی گفتمی بقال خرزویل است چون از آنجا بر فتم نشیبی قومی بود چون
 سه فرسنگ بر فتم دهبی از حساب طارم بود بزرگتر می گفتند که میر و در خان بسیار از آنجا و غم
 بود و بیشتر خود روی بود و از آنجا بر فتم روی آب بود که آنرا شاه رو می گفتند بر کنار رود دهبی
 بود که خندان می گفتند و باج می ستانند از جهت امیر میران و او از ملوک یلیان بود چون آن
 رود ازین دید بگریز و بر روی دیگر پیوند که آنرا سپید رو گویند و چون هر دو رود بهم پیوند دبره
 فرود که سوی مشرق است از کوه گیلان بآن آب گیلان میگردد و در یابی آبگون میزد
 و گویند که هزار و چهار صد و ده خانه در یابی آبگون میزد و گفته اند که هزار و دو سیت فرسنگ
 دور است در میان دریا جزایر است و مردم بسیار و من آنجا کایت از مردم بسیار شنیدم
 اکنون با سر حکایت و کار خود شوم از خندان تا شمیران سه فرسنگ یا با نیک است همه سنگلاخ
 و آن قصبه ولایت طارم است و کنار شهر قلعه بلند بنیادش بر سنگ خارانهاده است و هوا
 در گرد او کشیده و کاریزی میان قلعه فروریده تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر آرد و
 قلعه بند و هزار مرد از مهربانگان ولایت در آن قلعه هستند تا کسی سیرایی و سرکشی نتواند کرد
 و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دیکم باشد و عدل عاینی تمام باشد چنانکه در ولایت او
 کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی مسجد آدینه روز دهم که شهر را بیزان
 مسجد گزارند و همگیس کفش آنرا بنزد و این امیر نام خود را بر کانه چنین نویسد که مرزبان الدیلم
 خیل جلیان ابو صالح مولی امیر المومنین و ناسخ حسان با بر اسم است در شمیران مردی نیک

دیدم از در بند بود نامش ابو الفضل خلیفه بن علی الفیلسوف مروی اهل بود و با اکیاستها کرد و کرمها
 نمود و با هم عجبها کردیم و دوستی افتاد میان ما مرا گفتم چه غزم داری گفتم سفر قیادت کردیم
 گفتم حاجت من آن است که بوقت مراجعت گزر بر اینجا کنی تا ترابا از منیم بیست و ششم
 محرم از شیران بر فتم چهارم صفر از شهر سراب رسیدیم و ششادیم صفر از شهر سراب بر فتم و
 از سعید آباد که ششم بیستم صفر است شان و ششین و هجدهم شهر تیر رسیدیم و آن پنجم شهر پور ماه
 قدیم بود آن شهر قصبه آذربایجان است شهری آبادان طول و عرضش یکم بودیم
 هر یک هزار و چهار صد بود و پادشاه ولایت آذربایجان را چنین ذکر میکردند در خطبه الامیر

تاریخ احوال
 در این شهر

الاجل سیف الدوله و شرف المله ابو منصور و مسودان بن محمد مولی امیر المومنین مرا حاجت
 کردند که بدین شهر زلزله افتاد و شب چشمنه هفتم ریح الاول سالکته اربع و ششین رابعه
 و در ایام مسترقه بود پس از نماز خفتن بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را شبی رسید
 بود و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر
 نیک میگفت آما زبان فارسی نیکو نیدانست پیش من آمد دیوان منجک و دیوان یحیی
 باورد و پیش من بخواند و هر معنی که اورا مشکل بود از من پرسید با او گفتم و شرح آن نوشت
 و اشعار خود بر من خواند چهارم ریح الاول از تبریز روانه شدیم بر او مرید و بالشکری از آن
 امیر و مسودان تا خوبی بشدیم و از آنجا با رسولی بر فتم تا بگری و از خوبی تا بگری سنی
 فرسنگ است و در روز دوازدهم جمادی الاولی آنجا رسیدیم و از آنجا پوران و وسطان
 رسیدیم در بازار آنجا گوشت خوک همچو گوشت گوسفند میفروختند و زمان و مردان ایشان
 بروکاهانسته شراب میخوردند بی تماشای و از آنجا بشهر اخطا رسیدیم پنجم جمادی الاولی
 و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است و از بگری تا آنجا نوزده فرسنگ است و آنجا

امیری بود اورا نصرالدوله گفتندی عمرش زیادت از صد سال بود پس آن بسیار داشت
 هر یکی را ولایتی داده بود و درین شهر اخلاط بسبب زبان سخن گویند تازی و پارسی و آرمی و
 خلق من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهادند و معامله آنجا پول باشد و
 رطل ایشان سیصد درم باشد بستم جمادی الاول از آنجا رفتم بر باطنی رسیدم برف و
 سرماخی عظیم بود و در صحرائی در پیش شهر مقداری راه چوبی زمین فرورده بودند تا هر
 روز برف و دمه بر آنجا ^{نشان} آن چوب میروند و از آنجا بشهر لعلیس رسیدم بدره در نهادند
 آنجا غسل خریدیم صد من بیکدینار برآمده بود آن حساب که با بفر و ختند و گفتند که درین شهر
 کس باشد که او را در یکسال سیصد چهار صد خیک غسل حاصل شود و از آنجا بر فتم قلعه
 دیدیم که آنرا قف نظر میگفتند یعنی بایست بگر از آنجا بگر شتم بجای رسیدیم که آنجا مسجد
 بود میگفتند که او پس قرنی قدس الدروه ساخته است و در آن حدود در مرم را دیدیم که
 در کوه میگردیدند و چوبی چون درخت سرو می بریدند پرسیدم ازین چه میکنند گفتند این
 چوب را یکسره در آتش میکنیم و از دیگر سر آن قطران بیرون می آید همه در چاه جمع می کنیم و
 از آن چاه در ظرف میکنیم و با طرف می بریم و این ولایتها که بعد از اخلاط ذکر کرده شد
 و اینجا مختصر کردیم از حساب میا فارقین باشد از آنجا بشهر اردن شدیم شهری آبادان
 نیکو بود آب روان و بسیار تن و اشجار و بازارهای نیک و در آنجا در آفر ماه پاریان
 دوست من انگور یک نیار سیفر و ختند که آنرا زارا نوش میگفتند از آنجا میا فارقین
 رسیدیم از شهر اخلاط تا میا فارقین بیست و هشت فرسنگ بود و از بلخ تا میا فارقین
 راه که ما آمدیم پانصد و پنجاه دو فرسنگ بود و روز آدینه بیست و ششم جمادی الاول
 سده شان و نهمین و اربعه بوده و درین وقت برگ درختها هنوز سبز بود باره عظیم بود

له قطران و عقیق برین

از سنگ سفید برشته هر سنگی مقدار پانصد من و بهر پنجاه گزی برچی عظیم ساخته هم ازین سنگ سفید
 که گفته شد و سرایه همه کنگره ها بر بناده چنانکه گوئی امروز استاود دست ازش باز داشته است
 و این شهر را یک دره است از سوئی مغرب و در گاهای عظیم بر کشیده است بطاقی سنگین و دری
 آهینین بی چوب بر آنجا ترکیب کرده و مسجدی آدینه دارد که اگر صفت آن کرده می شود بطول
 آنجا مدبر حید صاحب کتاب شرحی بر حدیث ما متر نوشته است و گفته که متوفضائی که در آن مسجد است
 اند چهل حجره در پیش است و دو جوئی آب بزرگ میگرد و در همه خانه های یکی ظاهر است و دیگر
 تحت الارض نهان که تفل میبرد و چاه ها پاک میگرداند و بیرون ازین شهرستان در ضلع کاروانسرا
 و بازارها و گرابها و مسجد جامع دیگر است که روز آدینه آنجا هم نماز کنند و از سوئی شمال سورجی
 است که آنرا محدثه گویند هم شهر است بازار و مسجد جامع و حمامات همه ترکیبی و سلطان و لای
 را خطبه چنین گفت الامیر الاعظم عز الاسلام سعد الدین نصرالدوله و شرف الملک ابو نصر احمد
 مروی عدد ساله و گفته که هست در ظل آنجا چهار صد و هشتاد و دو م سنگ باشد و این امیر
 ساخته است بر چهار فرسنگی میافارقین و آنرا نصیر نام کرده اند و از آمدن امیر فارقین
 فرسنگ است ششم روز از وی ماه قدیم شهر آمد رسیدیم بنیاد شهر سنگی یک تخت نهان
 و بنون شهر مساحت دو هزار گام باشد و عرض هم خدین و گرد او سوری کشیده است از سنگ
 سیاه که خشته باریده است از مدنی تا یکبار منی و هشتاد و نین سنگها چنان بیکدیگر پیوسته است
 که هیچ گل و گچ در میان آن نیست بالای دیوار است ارش از ارتفاع دارد و پهنائی و پوز
 ده ارش و بهر صد گزی برچی ساخته که نیمه دایره آن هشتاد و نه باشد و کنگره هم ازین سنگ
 و از اندرون شهر در بسیار جائی زو با بنائی سنگین بسته است که بهر باره درین شهر بسیار
 بر برچی جنگ گاهای ساخته چهار دروازه باریخ شهرستان است بدانین بی چوب برچی

روی بجهتی از جهات عالم شرقی را باب الدجله گویند غربی را باب الروم شمالی را باب الارمن جنوبی
 را باب القل و بیرون این سوروی دیگر است هم ازین سنگ لای آن دگر و همه سر را دیوار کنگره
 و اندرون کنگره همه ساخته چنانکه با سلاح تمام مرگند و بایست و جنگند با سانی مابین سور بیرون با نیز در
 اینین بر نشانه اند مخالف دروازه های اندونی چنانکه چون دروازه های سور اول در
 روز مصلح و در فصل باید رفت تا بدوازه سور دوم رسد و فراخی فیصل بازده گز باشد و اندر
 شهر چشمه مهیت که از سنگ خار بیرون می آید مقدار پنج هکتار گدابی بغایت خوش آب و هوا
 نماند از کجای آید و در آن شهر اشجار و باغهاست که از آن آب ساخته اند و میر و حاکم آن شهر
 پسر آن نصرالدوله است که ذکر رفت و من فرادان شهر را و قلعه را دیدم در اطراف عالم در بلاد
 عرب و عجم و هند و ترک مثل شهر آید هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد و نه نیز از کس
 شنیدم که گفت چنان جایی دیگر دیده ام و مسجد جامع هم ازین سنگ سیاه است چنانکه از آن
 راست تر و محکم تر نتواند بود و در میان جامع دولیت و اندستون سنگین بر داشته است هر شش
 یکپاره سنگ و برستونها طاقها زده است هم از سنگ و برستونها بازستونها زده است کوتاه تر
 از آن و صغی دیگر طاق زده بر سر این طاقهای بزرگ و همه با مهابی این مسجد بخیر ساخته پوسیده
 همه بخت و نفارت و منقوش و درهون کرده اند و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده است
 و حوض سنگین در در عظیم بزرگ بر سر آن سنگ نهاده است و تعاشق قامت سحر و دور دایره
 آن دگر دنا اثره بر زمین از میان حوض برآمده که آبی صافی بقوارها از آن بیرون می آید چنانکه
 در غل و منخرج آن باب پیدانیت و متونهای عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که بازان باشد
 بلکه سنگ آمد که عمارت کرده اند بر سیاه است و از آن میا فارغین سپید و نزدیک مسجد
 کلیسای است عظیم تکلف هم از سنگ ساخته و زمین کلیسای مرخم کرده و نقشها در زمین کلیسای
 یعنی از سنگ فرام کرده ۱۲

بر ظاهرم آن که جای جباوت ترسیا است در سی آهین مشک دیدم که هیچ جای مثل آن در
 ندیده بودم و از شهر آمد تا حرات دور است یکی با هیچ آبادانی نیست و آن چهل فرسنگ است
 و بر راهی دیگر آبادانی هیچ بسیار است بیشتر اهل آن نصاری هستند و آن شصت فرسنگ
 باشد با کاروان بر او آبادانی شدیم صحرائی بنایت هموار بود الا انکه چندان سنگ بود
 ستور البته هیچ گام بی سنگ نهادی روز آدین بهت و پنجم جبادی الا آخر سکه شان و
 ثلثین و اربعه تا بحرات رسیدیم دوم از راه قدیم موافقی آنجا در آنوقت چنان بود که هوا
 خراسان در نوروز از آنجا رفتیم شهری رسیدیم که قریب نام آن بود جو افردی مارا آنجا
 خود مهران که چون در خانه وی در آیدیم عربی بدوی درآمد نزدیک من آمد شصت ساله
 بوده باشد و گفت قرآن بن آموز قتل احمد و رب الناس او را تلقین میکردم و او با من
 سخن میخواند چون من گفتم من بخته و الناس گفت ارایت اناس نیز گویم من گفتم که این
 بیش ازین نیست پس گفت آن سوره نقله بحطب که است و نیدانست که از سوره
 ثبت حاله بحطب گفت نه انقاله بحطب و آن شب چند انکه با وی باز گفتم سوره قتل
 برت یاد توانست گرفتن مروی عرب شصت شد شب دوم رجب سکه شان و ثلثین
 و اربعه تا به صبح آمدیم دوم روز از قرات برگزیدیم و پنجم رسیدیم و آن نخستین شهری است
 از شهرهای شام اول بهمن ماه قدیم بود و موافقی آنجا عظیم خوش بود و مسجد عمارت از سوره
 شهر نبود و از آنجا بشهر غلب رفتیم از میان قرقین تا حلب صد فرسنگ باشد مدت چهار
 نیکو دیدم باره عظیم دارد از قناتش سبت و پنج ارش قیاس کردم و قلعه عظیم عمر بر سنگ
 نهاده بقیاس چندین باشد همه آبادان و بنا بر سر همه نهاده و آن شهر با جگانه است
 میان بلاد شام و روم و دیگر که در مصر و حوزق و ازین همه بلاد تجارت بازرگانان

تاریخ سفر ناصر خسرو
 در شهرهای شام و روم
 در روزهای ۱۰ و ۱۱ رجب ۴۲۳

چهار دروازه دارد بایه بود باب المد باب النجان باب انطاکیه و سنگ بزار آنجا
 رطل ظاهری چهار صد و هشتاد درم باشد و از آنجا چون سوی جنوب روند بیت فرسنگ
 جا باشد و بعد از آن محص و تا دمشق پنجاه فرسنگ باشد از حلب و از حلب تا انطاکیه دوازده
 فرسنگ باشد و شهر طرابلس همین قدر گویند تا قسطنطینه و بیت فرسنگ باشد از هم حیب
 از شهر حلب بیرون شدیم بسبب فرسنگ دیهی بود چند قفسرین میگفتند و دیگر در چون شش
 فرسنگ شدیم شهر سمرین رسیدیم بار داشت شش فرسنگ دیگر شدیم معرة النعمان بود
 باره سنگین داشت شهر آبادان در در شهر اسطوا سنگین دیدم خیری بدان نوشته بود
 بخط دیگر از تازی از یکی پرسیدم که این چه چیز است گفت طلسم کرده است که هرگز عقب
 درین شهر نیاید و نباشد و اگر از بیرون آوند و رسا کنند بگریزد و در شهر نیاید بالای آن ستون
 ارزش قیاس کردم و بنا را همی اوبسیار محمود دیدم و مسجد آونیه شهر بر بلند می نهاده است میان
 شهر که از هر جانب که خواهند بسجد و شوند سینه درجه بر بالا باید شد و کشاورزی ایشان همه
 گدست و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است و آب
 شهر از باران و چاه باشد و آن سرد بود که ابو العلامر میگفتند نابیا بود و رئیس شهر او بود
 نعمتی بسیار است و بندگان و کارگران فراوان و خود همه شهر او را چون بندگان بودند
 و خود طریق زده پیش گرفته بود گلیمی پوشیده در خانه نشسته نیم من نان جوین راتبه کرده
 که جز آن هیچ نخورد و من نمعنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و ثواب و ملازمان او که
 شهر میسازند مگر بکلیات که رجوعی با و کنند و وی نعمت خویش از هیچکس دریغ ندارد و خود
 سایم الدهر و قایم اللیل باشد و هیچ شغل دنیا مشغول نشود و این مرد در شعر و ادب بدرجه
 ایست که فاضل شام و مغرب و عراق مقررند که در این عصر کسی بر پایه او نبوده است و نیست

و کتابی ساخته آنرا الفصول الغایات نام نهاده و سخنها آورده است مرموز و مثلها با الفاظ فصیح
 و عجیب که مردم بر آن واقف نیستند مگر بعضی اندک و آن کسی نیز که بروی خوانند چنانکه او را
 همت کردند که تو این کتاب را بعارضه قرآن کرده و پیوسته زیادت از و سیت کس
 از اطراف آمده باشند پیش او ادب و شعر خوانند و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت
 شعر باشد کسی بازوی پرسید که ایز و تبارک تعالی این همه مال و نعمت ترا داده است چه سبب
 است که مردم امید بهی نوشتن بخوری جواب داد که مرا بیش ازین نیست که بخورم و
 چون من آنجا رسیدم آن مرد هنوز در حیات بود پانزدهم رجب سنه ۳۲۱ شان شلشین
 اربعه آنجا کویات شدیم و از آنجا بشهر حاشدیم شهری خوش آبادان بر لب آب عاصی
 و این آب را از آن سبب عاصی گویند که بجانب روم میرود یعنی چون از بلاد اسلام بگذرد
 کفر میرود و عاصیت و بر این آب دو لایه های بسیار ساخته اند پس از آنجا راه دو می شود
 یکی بجانب ساحل آن غربی شاست و یکی جنوبی به شوق میرود و باره سال رفتیم در کوه چشمه
 دیدیم که گفتند هر سال چون نیمه شعبان بگذرد آب جاری میشود و آنجا راه دو می شود
 باشد و بعد از سه روز یک قطره نیاید تا سال دیگر مردم بسیار آنجا زیارت روند و شرب جویند
 بجا و ند سجان و تعالی و عمارت و حوضها ساخته اند آنجا چون از آنجا بگذریم بصحرای رسیدیم
 که همه زگس بود و سنگه چنانکه نامت آن صحرای سپیدی نمود از بسیاری زگسها از این بزرگتریم
 بشهری رسیدیم که آزار عرقه میگفتند چون از عرقه دو فرسنگ بگذشتیم بدب دریا رسیدیم و
 بر ساحل دریا روی از سوی جنوب چون پنج فرسنگ برفتیم شهر طرابلس رسیدیم و از طلب
 ناظر ابلیس چهل فرسنگ بود بدین راه که ما رفتیم روز پنجشنبه پنجم شعبان آنجا رسیدیم و
 شهر همه کشاورزی و سبایتین و اشجار بود و پیشکر بسیار بود و در خان مارنج و ترنج مرموز

ولیمو و خرا و شیر و نیشکر در آن وقت میگردند شهر طرابلس چنان ساخته اند که سه جانب او با آب
 ریاست که چون آب دریا موج زند مینوی بر باروی شهر برود و چنانکه کجانب که با خشک دارو
 کند عظیم کرده اند و در این محکم بر آن نهاده اند جانب شرقی بارو از سنگ ترشیده است و
 کنگره های و معاملات همچنین و عراده های بر سر دیوار نهاده خوف ایشان از طرف روم باشد
 که کشتیها قصداً نجا کنند و مساحت شهر هزار درش است در هزار درش همه چهار و پنج طبقه و
 شش نیز میست و کوچها و بازار بانیکو و پاکیزه که گوئی هر یکی قصر است آراسته و طعام
 و میوه و ماکول که در عجم دیده بود همه آنجا موجود بود بل بعد درجه بیشتر و در میان شهر
 مسجدی آدینه عظیم پاکیزه و نیکو آراسته و مسعین و در مساحت مسجد قبه بزرگ ساخته و در زیر
 قبه حوضی است از رخام و در میانش فواره بخین برآمده و در بازار مشرف ساخته است که بیخ
 ناشه آب بسیار بیرون می آید که مردم بر میگردد و فاضل بر زمین میگرد و در بدیا در می رود و
 گفتند که بیست هزار مرد درین شهر است و مواد و روستا قهای بسیار دارد و آنجا کاغذ نیکو سانه
 مثل کاغذ قناری بل بهتر و این شهر تعلق به سلطان مصر داشت گفتند سبب آنکه وقتی لشکر
 از کافر روم آمده بود و این مسلمانان بآن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند سلطان مصر
 خراج از آن شهر برداشت و همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد و سالاری برین آن
 لشکر تا شهر را از دشمن نگاه دارند و با جگای است آنجا که کشتیهای که از اطراف روم در
 و اندلس و مغرب بیاید عشر سلطان دهند و از نایب لشکر از آن باشد و سلطانرا آنجا کشتیها
 باشد که مردم و سفلیه و مغرب روند و تجارت کنند و مردم این شهر همه شیعه باشند و شیعه هر
 بلاد مساجد نیکو ساخته اند در آنجا خانه با ساخته بر مثال رباطها اما کسی در آنجا مقام نمیکند و آنرا
 مشهد خوانند و از بیرون شهر طرابلس هیچ خانه نیست مگر مشهد دوسه چنانکه ذکر رفت پس

ازین شهر بختیم همچنان بر طرف دریا روی سوی جنوب بیک نشکی حصاری دیدم که آنرا قلون
 میگفتند چشمه آب در اندرون آن درازا بنجا برتم بشهر طرا بزدن و از طرف اطمینان آنجا فرسنگ
 بود و از آنجا بشهر چهل رسیدیم و آن شهر سیت مثلث چنانکه یک گوشه آن دریا است و اگر
 دیواری کشید بسیار بلند حصین و همه گرد شهر در حیان خراود و دیگر در حیان گیسری کوهی
 را دیدم گلی سرخ و یکی سپید تازه در دست داشت و از روز پنجم اسفندار در ماه قدیم سال بیچاره
 پناه از نایب عجم و از آنجا بشهر بیروت رسیدیم طاقی سنگین دیدم چنانکه راه بیان آن
 طاق بیرون میرفت بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر کردم و از جانب او تخته سنگهای سفید آوردن
 چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود و این بنا را از خشت بمقدار بیست گز برآورده اند
 و بر سر آن استوانههایی رخام برپا کرده هر یکی هشت گز و سطریری چنانکه بجهت آغوش دوم و گنجد
 و بر سر این ستونها طاقها زده است بدو جانب همه از سنگ مهندم چنانکه هیچ گنج و گل در آن بیان
 نیست و بعد از آن عالی عظیم ری بالای آن طاقها بمیان است ساخته اند بالای پنجاه ارش و
 هر تخته سنگی که در آن طاق بر نهاده است هر یکی ایشتر از ش قیاس کردم در طول و در عرض
 چهار ارش که هر یک از آن خمینا هفت نزار من باشد و این همه سنگها را کنده کاری نقاشی
 خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکنوی که کند و جز این طاقی بنائی دیگر نمانده است بدان حال
 پرسیدم که این چه جایی است گفتند که شنیده ایم که این درایغ فرعون بوده است و بس قدیم
 است و همه صحرائی آن نهایت ستونها و رخام است و بر ستونها و تن ستونها همه رخام منقوش
 در دو مربع و مدس و دشمن و سنگ عظیم سلب که آهن بر آن کار میکنند و بدان حوالی هیچ
 کوهی نه که گمان افته که از آنجا بریده اند و سنگی دیگر همچو جونی مینمود چنانکه سنگهای دیوار
 آهن بود فاند نواحی شام پاره در بار ستون و بر ستون و تن ستون بیش از ده است

هیچ آفریده نماند که آن چه بوده است یا از کجا آورده اند پس انسان بشهر رسیدار رسیدیم هم پر لب دریا
 بسیار کشته بودند و باره سنگین محکم دارد و سه دروازه و مسجد آویزید خوب بازوی تمام همه مسجد حیدر
 نقش انداخته و بازاری نیکو آراسته چنانکه چون آن بدیم گمان بودم که شهر را بسیار آراسته اند قدم
 سلطان را بشارتی رسیده است چون پرسیدم گفتند رسم این شهر همیشه چنین باشد و باغستان
 و اشجار آنچنان بود گوئی بادشاهی باغی ساخته است بهوس و گوشک در آن بر آورده و بیشتر
 درختها پر بار بود چون از آنجا بیخ فرسنگ بشدیم بشهر صحر رسیدیم شهری بود در کنار دریا شنی
 بوده بود و آنجا آن شهر ساخته بود و چنان بود که باده شهرستان صدگز بیش بر زمین خشک بود
 باقی اندر آب دریا بود و باره سنگین تراشیده و در زهای از البقیه گرفته تا آب دریا بدو مساحت شهر
 هزار در هزار قیاس کردم و هیچ شش طبقه بر سر یک دیگر و فواره بسیار ساخته و بازاری نیکو و
 نعمت فراوان و این شهر صحر معروف است بال و تو انگری در میان شهرهای حاصل تمام و
 مردانش بیشتر شیعه اند و قاضی بود آنجا مردی سنی مذہب پسر ابو جلیل میگفتند مرد نیک و توانگر
 و بر در شهر شهدی است که اهل شیعیت است که از آنجا بسیار فرسنگ فاصل و چراغهای زرین درین گنبد
 نهاده و شهر بلندی است و آب شهر از کوه می آید و بر در شهر طاقهای سنگین ساخته اند و آب
 بر پشت آن طاقها بشهر اندر آورده و در آن کوه دره ایست مقابل شهر که چون رودی بشرق
 بجهه فرسنگ بشهر مشق رسد و چون با از آنجا هفت فرسنگ بر فیم شهرستان عک رسیدیم
 آنجا دینه و کافوسند شهر بلندی نهاده زمین کج و باقی هموار و در همه حاصل که بلندی نباشد شهر
 نسا از دزیم غلبه آب دریا و خوف امواج که بر کرانه میزند و مسجد آویزید در میان شهر است و از همه
 شهر بلندتر است و سطوح آنها همه رخام است و بر دست راست قبله از بیرون قبر صالح پیغمبر است علیه
 السلام و مساحت مسجد بعضی فرسنگ است و بعضی دیگر سبزی کشته و گویند که آدم علیه

اسلام آنجا زراعت کرده بود و شهر را مساحت کردم در زمی دو هزار ارش بود و پهنائی پانصد
 ارش باده بغایت محکم و جانب غربی و جنوبی آن بادیه است و در جانب جنوب مینا است و
 بیشتر شهر کمال مینا آن چیز است که جهت محافظت کشتیهها ساخته اند مانند صطبل که پشت بر
 شهرستان رود و دوارها لرب آب دریا آورده و درگاه پنجاه گز گذاشته اند و در آنجا کنگره نخلها و دوار
 بدان لوار کشیده اند که چون خواهند که کشتی در مینا آید نخلها سست کنند تا زیر آب فرود رود و
 بر آن نخلها آب بگذرد و باز نخلها کشند تا کسی بگذرد و قصد این کشتیهها نتواند کرد و در وانه شرقی بدست
 چپ چشمه است که بیست و شش پایه فرو بریده تا آب رسند و آن را عین البقر گویند و
 میگویند که آن چشمه را آدم علیه السلام پیدا کرده است و گاو خود را از آنجا آب داده از آن سبب آن
 چشمه را عین البقر میگویند و چون ازین شهرستان عکه سوی مشرق روند گویند که اندر آن
 مشاهد بسیار است علیهم السلام و این موضع از راه برکناره است کسی که بگذرد در راه قصد
 افتاد که آن مزارع می تبرک را بنیم و برکات آن از حضرت ایزد تبارک و تعالی بجویم مردمان
 عکه گفتند آنجا قومی مفسد در راه باشند که بر کار غریب بینند تعرض رسانند و اگر چیزی داشته
 باشد بستانند من نفقه گذارم در مسجد عکه نهادم و از شهر بیرون مشدم از دروازه شرقی روز
 شنبه بیست و سیوم شعبان شصت و شانزدهمین و در بعاثه اول روز زیارت قبر عکه کردم
 که بانی شهرستان او بوده است و او یکی از صاحبان و بزرگان بوده و چون با من دلیلی نبود
 که آن راه و اندک تجمیری بودم ناگاه از فضل باری تبارک و تعالی همان روز مرد جمعی با من
 پیوست که او از آذربایجان بود و یکبار دیگر آن مزارع تبرک را در یافته بود و دوم گرت بدان
 غریت روی بدان جانب آورده بود بدان مویست شکر باری تبارک و تعالی در کعبه
 نماز گزاردم و سجد شکر کردم که مرا توفیق میداد تا بر غرضی که کرده بودم وفا میکردم بدی سیدیم

که آنجا برت میگفتند آنجا قبر عیسی و شمعون علیهما السلام را زیارت کردم و از آنجا بغارک رسیدم
 که آنجا داسون میگفتند آنجا نیز زیارت کردم که گفتند قبر ذوالکفل است علیه السلام و از آنجا بجای
 دیگر رسیدم که آنرا اعلیین میگفتند و قبر بود علیه السلام آنجا بود زیارت آن دریا قسم اندر خطیره او در
 خرقوت بود و قبر عزیر النبی علیه السلام آنجا بود زیارت آن کردم و در وی شکو جنوب بر فتم بدی
 دیگر رسیدم که آنرا خطیره میگفتند و بر جانب مغربی این دره بود و در آن دره چشمه آب بود پاکیزه
 که از سنگ بیرون می آمد و بر این چشمه بر سر سنگ مسجد کرده اند و در آن مسجد و خانه است از سنگ
 ساخته و سقف سنگین در زده و در وی کوچک بر آنجا نهاده چنانکه مرد به شواری در تواند رفتن
 و دو قبر نزدیک یکدیگر آنجا نهاده یکی از آن شعیب علیه السلام و دیگری از آن دخترش که زین
 موسی علیه السلام بود مردم آن دره آن مسجد و فرار از قهتد نیکو کنند از پاک داشتن و حرام
 نهادن غیره و از آنجا بدی شدم که آنرا اریل میگفتند و بر جانب قبله آن دره کوهی بود و اندرون کوه
 خطیره و اندرون خطیره چهار گور نهاده بود از آن فرزندان یعقوب علیه السلام که برادران
 یوسف علیه السلام بودند و از آنجا بر فتم علی دیدم وزیر آن قل فاری بود که قبر او در موسی علیه السلام
 در آن نما بود زیارت آنجا دریا فتم و از آنجا بر فتم دره پیدا آمد با خزان دره دریای می دید آمد
 کوچک و شهر طبریه بر کنار آن دریا است طول آن دریا بقیاس شش فرسنگ و عرض آن
 سه فرسنگ باشد و آب آن دریا خوش با مزه و شهر بر مغربی دریا است و به آبهای گرم است
 شهر و فضل آبها بدان دریا میرود مردم آن شهر و ولایت که بر کنار آن دریا است همه آب
 ازین دریا خورد و شنیدم که وقتی اسیر بدین شهر آه بود فرمود که راه آن پلیدها و آبها
 پلیدان دریا باز بند آب دریا گنده شد چنانکه نمی سالیست خوردن باز فرود تا همه راه
 آبهای گرم که در آنجا بود بکشوند باز آب دریا خوش شد و این شهر را دیواری حصین است

چنانکه از لب دریا گرفته اند و گردشگر داننده و از آن طرف که دیدار است دیوار نذر و بناهای
بسیار در میان آبست و زمین دریا آنجا سنگست و منظر با ساخته اند بر سر اسطواناتهای رخام
که اسطواناتها در آبست و در آن دریا ماهی بسیار است و در میان شهر مسجد آدینه است و بر در
مسجد چشمه است و بر سر آن چشمه گراه ساخته اند و آب چنان گرم است که تا آب سرد
نیامیزد بر خود نتوان ریخت و گویند آن گراه سلیمان بن داؤد علیه السلام ساخته است
و من در آن گراه رسیدم و اندر شبهه طبری مسجدی است که از مسجد یاسمن گویند با جانب
غربی مسجد پاکیزه در میان مسجد کافی بزرگ است و بر او محرابها ساخته و گرد بر گرد آن
دکان درخت یاسمن نشانده که مسجد را بان باز خوانند و در واقعیت بر جانب مشرق قبر
یوشع بن نون آنجا است و در زیر آن دکان قبر صفا و پیغمبر است علیه السلام که بنی اسرائیل
ایشان را کشته اند و سوی جنوب شهر دریای لوطست و آن آب تلخ دارد یعنی دریای
لوط که از جانب جنوب طبری است و آب دریای طبری با آنجا میرود و شهرستان لوط بر کنار
آن دریای لوطست اما هیچ اثری نمانده است از شخصی شنیدم که گفت در ری تخم
دریای لوطست چیزی پیدا شد مانند گاوی از کف دریا فرسوده و سیاه که صورت گاو دارد
و سنگی ماند اما سخت نیست و مردم آنرا بگیرند و پاره کنند و بشهرها و ولایتهای بزرگ بر بارند که
از آن در زیر درختی کنند هرگز گرم زیر آن درخت میفتد و در آن موضع تیغ درخت
را زبان نرساند و بتان از گرم و حشرات زیر زمین نمی باشد و العبد لله عن ازاوی گفت
عطاران نیز میخزند و میگویند که در راهها افتد و زانقره گویند و فتح آن کند شهر طبرستان
حصیر سازند که مصلی نمازی از آن است همانجا به پنج دنیا معرفی شهرند و آنجا به جنوب غربی
بوده است و زبان کوه پاره سنگ خاره است چنانچه عجمی برسی نوشته اند که اوقات آنجا

ثریا بسیر عمل بود و گویای پیر و آنجا هست بیرون شهر در جانب قبله تا کسی آنجا زیارت نتواند
 رفتن که مردمان آنجا شیعه باشند و چون کسی آنجا زیارت رود که در کان خود غایب و طلبه بسیر آن
 کس بر بند در صحت و بند و سنگ اندازند ازین سبب من نتوانستم زیارت آن کردن چون
 از زیارت آن موضع باز گشتم بدی رسیدم که از آن کفر کنه میگفتند و جانب جنوب این دیه
 پشته است در پیر آن پشته صومعه ساخته اند نیکو و درسی آهوار بر آنجا نهاده و گویوش
 البقی علیه السلام در آنجا است و در صومعه چاه است و آبی خوش دارد و چون آن
 زیارت در یافتیم از آنجا به عکه آمدیم و آنجا تا عکه چهار فرسنگ بود و یک روز در عکه بودیم بعد
 از آن از آنجا بر فتم و بدی رسیدیم که آنجا حیف میگفتند و ما رسیدن بدین دیه در راه ریگ
 فراوان بود از آن که نزد گران در عجم کار دارند و ریگ کمی گویند و این دیه حیف بار لب دیا
 است و آنجا نخلستان و اشجار بسیار دارند آنجا کشتی سنانان بودند و کشتیها بزرگ میساختند
 و آن کشتیهای دیلمی را در آنجا جودی میگفتند از آنجا بدی دیگر فتم یک فرسنگ که آنرا
 گفته میگفتند از آنجا راه از دنیا بگردید و بکوه در شده سوی مشرق و صحرا را و سنگستانها بود که داد
 تا بیخ میگفتند چون فرسنگ دو بر فتم دیگر بار راه بکنار دریا افتاد و آنجا استخوان حیوانات
 بخری بسیار دیدیم که در میان خاک و گل همچون شده بود و همچون سنگ شده از بس موج که
 بر آن کوفته بود و از آنجا بشهر رسیدیم و آنرا قیساریه خوانند و از عکه آنجا هفت فرسنگ بود
 و شهر نیکو آب روان و نخلستان و درختان نارنج و ترنج و باروی حصین و در آنجا همین
 و چشمها آب روان در شهر مسجد آدینه نیکو چنانکه چون در سیاحت مسجد نشسته باشند
 تا شام تفریح دریا کنند و حمی رخامین آنجا بود که همچو سفال صینی آنرا تنگ کرده بودند چنانکه صد
 من آب در آن گنجد و در شب سبزه سلخ شعبان از آنجا بر فتم همه بر سر ریگ کمی بر فتم متعلق یک فرسنگ

که تا سیخ می کشند و بیخ نیکو

و دیگر بابه در خان انجیر و زیتون بسیار دیدیم همه را از کوه و صحرای چون چند فرسنگ بر فقیم رسیدیم
 رسیدیم که آن شهر را کفر سبابا و کفر سلام میگفتند و ازین شهر تا رمله سه فرسنگ بود و همه یاه در خان
 بود چنانکه ذکر کرده شد مذکور کشنده غره رمضان به رمله رسیدیم و از قیساریه تا رمله هشت فرسنگ
 بود و آن شهرستانی بزرگ است و باروی حصین از سنگ و گچ دارد بلند قوی و در واز آن
 آئین بر نهاده و از شهر تا لب دریا سه فرسنگ است و آب ایشان از باران باشد و اندک
 هر برای حوضی باشد که آب باران بگیرند و همیشه از آب ذخیره باشد در میان مسجد آئین
 حوضهای بزرگ است که چون پر آب باشد هر که خواهد برگردد و نیز در مسجد آئین سید گام اندر
 دو سیت گام مساحت است بر پیش صفه نوشته بودند که پانزدهم محرم ۱۲۲۵ هجری قمری و عشرين
 اینجا زلزله بود قوی و بسیار عمارات خراب کرد اما کس را از مردم کالی نرسید و درین شهر رخام
 بسیار است و بیشتر سراها و خانههای مردم مرغیست بتکلف و نقش ترکیب کرده و رخام باره
 میبرند که دندان نازد و رنگی در آنجا میکنند و آینه یکسند بر طول نمود بانه بر عرض چنانکه خوب
 از سنگ الواح بسیارند و انواع و الوان رخامها آنجا دیدیم از ملح و سبز و سرخ سیاه و سفید
 و همه لونی و آنجا نوعی انجیر است که به از آن هم جا باشد و از آنجا همه اطراف بناوی برزد این
 شهر رمله را بولایت شام و مغرب فلسطین میگویند سیوم رمضان از رمله بر فقیم بدیمی رسیدیم
 که خاتون میگفتند و آنجا بدیمی دیگر فقیم که از اقریه العنب میگفتند در راه سدب فراوان
 دیدیم که خوروی بر کوه و صحرای رسته بود درین دیدیم که آب نیکو خوش دیدیم که از سنگ
 بیرون می آید و آنجا آخر ساخته بودند و عمارت کرده و آنجا بر فقیم روسی بر بالا کرده تصور بود
 که بر کوهی میرویم که چون بر دیگر جانب فرودیم شهر باشد چون مقداری بالای فقیم صحرای عظیم
 در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناک بر سر کوه شهریت المقدس بهاده است و از طرف

۲۸ مهر ۱۲۲۵ هجری قمری

که ساعت آبریت المقدس بچاه و شش فرسنگ و از بلخ تا بیت المقدس شصتصد و هفتاد و ششتر
 فرسنگ است. هفتمین رمضان شصت و سه شان و نهمین فارجه است در بیت المقدس شدیم یکسال شمسی
 بود که از خانه بیرون آمده بودیم و مادام در سفر بودیم که هیچ جایی معلومی نداشتیم تمام نیافته بودیم -
 بیت المقدس اهل شام و آن طرف قدس گویند و از اهل آن ولایات کسی بجهت تو اندر رفتن
 در همان موسم بقدرس حاضر شود و بوقوف بایستد و قربان عید کند چنانکه عادت است و سال
 باشد که زیادت از بیت هزار خلق در اوایل او ذی الحجه آنجا حاضر شوند و فرزندان با بخاری دست
 کنند و از وایر روم و دیگر بقاع همه ترسایان و جهودان بسیار آنجا روند زیارت کلیسا و کنشت
 که آنجا است و کلیسا بزرگ آنجا صفت کرده بود و بجا خود سواد در دستاق بیت المقدس هم کوستان
 همه کشاورزی درخت زیتون انجیر و غیره تمام است بی آب است و نعمتها فراوان ارزان باشد و
 که خدایان باشند که بر یک بچاه هزار من و غنم زیتون در چاه ها و حوضها پر کنند و از آنجا با طرف عالم بگرد
 و گویند بزمن شام قحط نبوده است لذتقات شنیدیم که پیغمبر علیه السلام و الصلوات بخواب دید یکی
 از بندگان که گفتی پیغمبر خدا ما را در معیشت یاری کن پیغمبر علیه السلام در جواب گفتی نان و زیت شام
 من اکنون صفت شهر بیت المقدس کنم شهر است بر سر کوهی نهاده و آب نیست مگر از باران و
 بر دستاها چشمه های آب است اما شهر نیست در شهر باروی حصین است از سنگ و گچ و در و دروازه
 آهنین و نزدیک شهر هیچ درخت نیست چه شهر بر سر سنگ نهاده است و شهر بزرگ است که
 آن وقت که دیدیم بیت هزار مرد درو بودند و بازارها گنکو و بناهای عالی و همه زمین شهر خسته
 سنگهای فرش انداخته و بر کجا کوه بوده است و بلندی بریده اند و هموار کرده چنانکه چون باران
 بارد همه زمین پاکیزه شسته شود و در آن شهر نسیاع بسیار اند هر گرهی بارشده جدا باشد و جات
 مشرقی است و باروی مشرقی شهر باروی جامع است چون از جامع بگذری صحرای بزرگ است

عظیم همواره آنرا ساغر گویند و گویند که دشت قیامت آن خواهد بود و ششم مردم آنجا خواهند کرد
 بدین سبب غلظت بسیار از اطراف عالم به آنجا آمده اند مقام ساخته اند آن شهر ذات یابند و چون
 و عدّه حق سبحانه و تعالی در سد بسیار نگاه حاضر باشند خدا در آن روز پناه و بندگان تو باش و عفو
 تو امین یلدا العالمین بر کناره آن دشت مقبره است بزرگ بسیار و واضح بزرگوار که مردم
 آنجا نماز کنند و دست بجا جات بر دارند و این دشت و دعا حاجات ایشان روا گرداند **اللهم تعالی**
حاجاتنا و اغفر ذنوبنا و سیئاتنا و اجعلنا من عبادک الذالین طایبان جامع این
 دشت ساغر و ادنی است عظیم زرف در آن واد که همچون خندقست بناهای بزرگست
 بر تنق مشینان گنبد سنگین دیدم تراشیده و بر سر خانه نهاده که از آن عجب تر باشد تا خود آوار
 چگونه از جامی جدا شده باشد و در افواه بود که آن خانه فرعون است و آن وادی اوی جهنم پریدم که
 این بقیه که بر این موضع نهاده است گفته بزرگوار خلافت عمر خطاب رضی الله عنه بر آن دشت ساغر
 لشکر گاهند و چون بدان اوی نگرست گفت این اوی جهنم است و مردم حوام چنین گویند هر کس که
 بسیر آن اوی شود آواز دوزخیان شنود که صد از آنجا بر می آید من آنجا شده اما چیزی نشنیدم و چون
 از شهر بسوی جنوب نیم فرسنگی بروند و به نشیبی فرودند چشمه آب زنگ بیرون می آید از اعین سلوان
 گویند عمارت بسیار بر سر آن چشمه کرده اند و آب آن بدی می رود و آنجا عمارت بسیار کرده اند
 و بناها ساخته و گویند هر که بدان آب سروتن بشوید پنجه و سایر بیماری مزمن از ذرایع
 شود و بر آن چشمه و قضا بسیار کرده اند و بیت المقدس را بیمارستانی نیکست و وقف بسیار دارد
 و خلق بسیار دارد و شهرت دهند و طیبیان باشند که از وقف مردم ستانند در آن بیمارستان
 و مسجد آویز بر کناره شهر است از جانب شرق و یک دیوار مسجد بر کناره واد جهنم است و چون
 از سو بیرون مسجد آن دیوار را که با واد است بنگرند صد درش باشد بنگهای عظیم بر آویز

این شهر است و در آنجا
 عمارت بسیار کرده اند
 و آب آن بدی می رود
 و آنجا عمارت بسیار کرده اند
 و بناها ساخته و گویند
 هر که بدان آب سروتن
 بشوید پنجه و سایر
 بیماری مزمن از ذرایع
 شود و بر آن چشمه و
 قضا بسیار کرده اند
 و بیت المقدس را
 بیمارستانی نیکست
 و وقف بسیار دارد
 و خلق بسیار دارد
 و شهرت دهند و
 طیبیان باشند
 که از وقف مردم
 ستانند در آن
 بیمارستان
 و مسجد آویز
 بر کناره شهر
 است از جانب
 شرق و یک
 دیوار مسجد
 بر کناره واد
 جهنم است
 و چون از سو
 بیرون مسجد
 آن دیوار را
 که با واد
 است بنگرند
 صد درش
 باشد بنگهای
 عظیم بر آویز

جوخاوند

درگاه

فصل

درگاه

چنانکه گل و گچ در میان نیست و مانند آن مسجد همه سرد و یاری است و از برای سنگ صخره
 که آنجا بوده است مسجد هم آنجا بنا نهاده اند و این سنگ صخره آنست که خدای عزوجل موسی
 علیه السلام را فرمود تا آنرا قبله سازد و چون این حکم باید و موسی آنرا قبله کرد پس از نیست و هم
 در آن روزی وفات کرد تا بر نگار سلیمان علیه السلام که چون قبله صخره بود مسجد در گرد صخره
 بساختند چنانکه صخره در میان مسجد بود و محراب خلق و جامع و غیره با مصطفی علیه الصلوٰه و السلام
 هم قبله آن میدانستند و نماز را روی بدین جانب میکردند تا آنگاه که این زیارتگاه را فرمود که قبله خانه کعبه
 باشد و صفت آن بجای خود میاید میخواستم تا مساحت این مسجد بگویم گفتیم اول هیئت و وضع
 آن نیکو بدانهم و بنیم بعد از آن مساحت کنم و بعد از آن مسجد میگشتم و نظاره میکردم پس در جانب
 شمالی که نزدیک کعبه یعقوب علیه السلام است بر طاقی نوشته دیدم در سنگ که طول این مسجد
 بنقصه دو چهار ارش است و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ارش بزرگ ملک و گز ملک آن است که
 بخراسان آنرا گز شاهانگان گویند و آن یک ارش و نیم باشد چنانکه کمتر زمین مسجد فرس سنگ
 است و درزها به ازین گرفته و مسجد شرقی شهر بسیار است که چون از بازار مسجد روزی
 بمشرق باشد درگاهی عظیم نیکو مقدارش گز ارتفاع در مسیت گز عرض اندام داده بزرگ
 دو و جناح باز بریده درگاه دروی جناح و ابوان درگاه نقش کرده همه مینا های گون
 که در گچ در نشانده اند بر نقشی که خواسته اند چنانکه چشم از دیدن آن خیره ماند و کتابی بنام
 بنقش مینا بر آن درگاه ساخته و لقب سلطان مصر بر آنجا نوشته که چون آتیب بر آنجا
 افتد شعاع آفتابان باشد که عقل بدان متحیر شود و گنبدی بس بزرگ بر سر این درگاه ساخته
 از سنگ مهندم و دو در شگلف ساخته روی درها به برنج و مشقی که گوئی زرد طلا است از
 کوفته و نقشبهای بسیار آن کرده هر یک پانزده گز بالا و پشت گز پهنا و این در

باب در دو علیه السلام گویند چون ازین دور در روز بدست راست دو رواق است هر یک
 هر یک است و نه ستون رخام دارد و با ستونهای و نعلبانی مرغم ملون در زها به از نیز گرفته و بر سر
 ستونها طاقها از سنگ زده بی گل و گچ بر سر هم نهاده چنانکه هر طاقی چهار پنجم سنگ بیش نباشد
 و این رواقها کشیده است آنرا یک مقصوره و چون از دور در روز بدست چپ که آن شصت
 رواقی دراز کشیده است شصت و چهار طاق همه بر سر ستونهای رخام دوری دیگر است هم برین
 دیوار که آنرا باب المسقر گویند و درازی مسجد از شمال جنوب است تا چون مقصوره از آن باز
 بریده است مساحت مربع آمده که قبله در جنوب افتاده است و از جانب شمال دو دور دیگر است در
 پیشو یکدیگر هر یک هفت گز عرض در دو از ده گز ارتفاع و این در باب الاسباط گویند
 چون ازین در گذری هم بر پهنای مسجد که سوی مشرق میرود باز در گنجه عظیم بزرگ است
 و سه در پیشو هم بر آنجا است همان مقدار که باب الاسباط است و همه با همین و بر پنج تکلفات
 کرده چنانکه از آن نیکوتر کم باشد و این در باب الابواب گویند از آن سبب که مواضع دیگر
 در با جفت جفت است مگر این سه در است و میان آن دو در نگاه که بر جانب شمال است درین
 رواق که طاقهای آن بر پیلایه است قبله است و این با ستونهای بر ارتفاع برداشته و آنرا
 بتذیل و سر چهار بار است و آنرا قبه یعقوب علیه السلام گویند و آن جائی نماز او بود است و
 بر پهنای مسجد واقع است و بر آن دیوار در است بیرون آن در دو در یوره صوفیان است
 و آنجا جای نماز و محرابها نیکو ساخته و خلقی از متصوفه همیشه آنجا میاور باشند و نماز ساجد کنند الا
 روز آدینه مسجد در آید که آواز بگیرد ایشان برسد و بر کن شمالی مسجد رواقی نیکو است و قبه بزرگ
 نیکو و بر قبه نوشته است که: محراب زکریا النبی علیه السلام و گونیه او اینجا نماز کردی پیوسته
 در دیوار شرقی در میان جای مسجد در گنجه عظیم است به تکلف ساخته اند از سنگ مرمر

رواق طاقهاست

باز در گنجه

مسجد در گنجه

باز در گنجه

سنة تقاری سبب کلاسی ۱۱

که گویی از سنگ یکپاره تراشیده اند به بالای پنجاه گز و پنهانی سی گز و نقاشی و نقاشی کرده و در
 و رنگو بر آن درگاه نهاده چنانکه میان هر دو بیکپایه بیش نیست و بر درها تکلف بسیار کرده اند
 آهن و برنج و مشقی و حلقها و پنجاه بر آن زده و گویند این درگاه را سلیمان علیه السلام ساخته است
 از بهر مدتش و چون بدرگاه در روز دوی سوی مشرق ازان دو در آنچه بر دست راست است
 یکی را باب الرحمة گویند و دیگر را باب التوبه گویند این درست که ایزد سبحانه و دعا توبه داود
 علیه السلام آنجا پذیرفت و بر این درگاه مسجدیست نغز و قتی چنان بوده که در پهنی و در پهنی را
 مسجد ساخته اند و آنرا با انواع فرشها بسیار است و خدام آن جداگانه باشند و مردم بسیار آنجا
 و نماز کنند و تقرب جویند بخدای تبارک و تعالی بدانکه آنجا توبه داود علیه السلام قبول افتاده همه
 خلق امید دارند از معصیت باز گردند و گویند داود علیه السلام پاسی از عقوبت نذر آن نهاد و بود
 که وحی آمد به بشارت که ایزد سبحانه و دعا توبه او پذیرفت او همانجا مقام کرد و بطاعت مشغول شد
 و من که ناصر در آن مقام نماز کردم و از خدای سبحانه و دعا توفیق طاعت و تبر از معصیت
 طلبیم خدای سبحانه و دعا همه بندگانش توفیق آنچه رضائی او در آن است روزی که او داده
 توبه و هاد بخرمه محمد و آله الطاهرين و بر دیوار شرفی چون بگوشه رسد که جنوبی است و قبله بر ضلع
 جنوبی است و پیش دیوار شمالی مسجد است سرواب که بدرجهائی بسیار فرو باید شدن و آن
 بیت گز در پانزده گز باشد و سقف سنگین بر ستونهای رخام و مهندسی آنجا نهاد و است آن
 مهندسی است و بزرگ چنانکه مردم در آنجا نماز کنند و من در آنجا نماز کردم و آنرا در زمین
 سخت کرده اند چنانکه نخبند و آن مهندسیست که علی بن ابی طالب در آنجا بود و بامر عمر بن
 مهند ^{گفت} این مسجد بجای محراب نهاده اند و محراب مریم علیها السلام در این مسجد است بر جانب
 مشرق و محرابی دیگر ازان بود که علیه السلام در آنجا است و آیات قرآن که در حق رگزار

و مریم آمده است نیز آن محرابها نوشته اند و گویند مولد عیسی علیه السلام درین مسجد بوده سنگی
 ازین ستونها نشان دو انگشت دارد که گویی کسی بد انگشت آنرا گرفته است گویند بوقت
 وضع حمل مریم آن ستون را بدو انگشت گرفته بود و این مسجد معروفست به بهر عیسی علیه السلام
 و قد یلها بسیار برنجین نقر گین او نیخته چنانکه همه شبها سوزد و چون از درین مسجد بگذر
 هم بر دیوار شرقی چون گوشه مسجد بزرگ رند مسجد دیگر است عظیم نیکو و دوباره بزرگتر از
 مسجد بهر عیسی و از آن مسجد الاقصی گویند و آن آنست که خدای عزوجل مصطفی را صلی
 الله علیه وسلم شب هراج از که آنجا آورد و از آنجا به آسمان شد چنانکه در قرآن آنرا یاد کرده
 سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَىٰ وَآخِرًا
 عَمَّا يُبْتَلَىٰ كُفْرًا أَزْوَاجًا نَكِيحًا وَأَنَّ كَذِبًا أَكْبَرًا كَتَبَ الْفُتُورَ فِي غَمَامٍ مُّنتَهِيٍّ
 کنند چون بدیوار جنوبی بازگردد از آن گوشه مقدار دو بیت گزپوشش نیست و ساحت آن
 و پوشش مسجد بزرگ چهار صد و هشت ارش طولست که مقصوره از دست راست سردیوار
 جنوبی و غربی آن پوشش را چهار صد و پنجاه ارش عرض ددو بیت و هشتاد ستون رخسے
 است در سر اسطوانها طاقی از سنگ در زده و همه سرد تن ستونها منقش است و در زها را با این
 گرفته چنانکه از آن محکمتر تواند بود و میان دو ستون شش گز نیست همه فرش رخام ملون انداخته
 و در زها را با زیر گرفته و مقصوره بر وسط دیوار جنوبی است بسیار بزرگ است چنانکه شانزده ستون
 در آنجا است و قبه نیز عظیم بزرگ منقش بینا چنانکه صفت کرده اند و در آنجا حصیر روی مغرب انداخته
 و قد یلها و سر جها جدا جدا بسلسله آویخته است و مجرابی بزرگ ساخته اند همه منقش بینا و دو
 جانب محراب دو عمود رخاست بزرگ حقیق سرخ و تمامت آنرا مقصوره رخامها ملون
 و بدو دست راست محراب معاویه است و بدو دست چپ محراب عمر است رضی الله عنده و منقش این

مسجد بچوب پوشیده است منقش و متکلف و پروردیوار مقصوره که با جانبی ساخت پانزده
 درگاه است و در هر یک تکلف بر آنجا نهاده هر یک ده گز علودر شش گز عرض و از آن جمله بر آن
 دیوار که چهارصد و بیست گز است و پنج بر آنکه صد و پنجاه گز است و از جمله آن درها یکی برنجی مش
 از حد تکلف و نیکوئی ساخته اند چنانکه گویی ز زمین است بسیم سوخته نقش کرده و نام مامون
 خلیفه بر آنجا است گویند مامون از بغداد فرستاده است و چون همه درها باز گفتند از درون
 چنان روشن شود که گویی ساخت بی سقف است اما وقتیکه باد و باران باشد درها باز
 کنند و شنی از درونها باشد بر چهار جانب این پوشش از آن هر شهره از شهرهای
 شام و عراق هند و قبا است و مجاوران نشسته چنانکه اندر مسجد حرام است بکثرتها
 تنگ و از بیرون پوشش بر دیوار بزرگ که ذکر رفت روایت بچیل و دوطاق و همه
 ستونهایش از رخام ملون و این رواق با رواق مغربی پیوسته است و در اندرون پوشش
 حوضی در زمین است که چون سر نهاده باشد با زمین مستوی باشد جهت آب تا چون باران
 آید در آنجا رود و بر دیوار خوبی در می است و آنجا متوضا است و آب که اگر کسی محتاج و خشک
 شود در آنجا رود و تجدید و ضو کند چه اگر از مسجد بیرون شود نماز نرسد و نماز فوت شود از
 بزرگی مسجد و همه پشت باها باز نیز اندوده باشد و در زمین مسجد حوضها و آبگیرها بسیار است
 در زمین بریده چه مسجد یکبار بر سنگت چنانکه هر خدی باران بیار و آب بیرون رود و
 تلف نشود همه در آبگیر رود و مردم بر میدارند و ناودانها از زیر ساخته که آب بدان فرود آید
 و حوضها سنگین در زیر ناودانها نهاده سوراخی در زیر آن که آب از آن سوراخ بجری رود و
 بحوض رسد بلوث ناشد و تمییب بومی ز سید و در سه فرسنگی شهر آبگیری دیدیم عظیم که آنها
 که از کوه فرود آید در آنجا جمع شود و از راه ساخته که بجایع شهر رود و در همه شهر فراخی آب در

جامع باشد و در همه سراسر احوضها می آید باشد از آب باران که آنجا جز آب باران نیست هر کس آب بخورد
 گیرد و گریهها و هر چه باشد همه از آب باران باشد و این جمیعها که در جامع است هرگز محتاج عمارت نباشد
 که سنگ خاره است اگر شقی میسور اخی بوده باشد چنان محکم کرده اند که هرگز خراب نشود و چنین گفتند که این
 سلیمان علیه السلام کرده است و همه حوضها چنان است که چون توری میسور چای سنگین است بر سر هر
 حوضی تا هیچ چیزی در آن نیفتد و آب این شهر از همه آبها خوشتر است و پاکتر و اگر اندک بارانی بیاید
 سه روز نماند و آنها آب میدود چنانکه مواصافی شود و اثر نماند نه قطرات باران هیچکدام که شهر است
 بر سر کوه است زمین چهار نیست اما مسجد از زمین هموار و مستوی است و از بیرون مسجد بنسبت موضع
 بر کوه نشیب است و دیوار مسجد بلندتر است از آنکه پی زمین نشیب نهاده اند و هر کجا فرزند دیوار کوه
 تر است پس این موضع که شهر محلها در نشیب است مسجد در بالاست که همچنانکه نقب باشد بریده اند و بنا
 مسجد بیرون آورده و از آن درهای باب النبی علیه الصلوة والسلام گویند و این در از جانب قبله یعنی
 جنوب است و این بنا چنان ساخته اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع بنسبت درجات چنانچه گز
 علودارد یعنی سقف این حجر در جایست که علو است و در پشت آن پوشش مسجد است و
 آن حجر چنان محکم است که بنامی بدان عظیمی در پشت آن ساخته اند و در همه چیز اثر نکرده و در جای
 سنگها بکار برده اند که عقل قبول نکند که قوت بشری بدان رسد که آن سنگ را نقل و تحویل کند
 و میگویند آن عمارت سلیمان بن داود علیه السلام کرده است و پنجم بر علیه السلام و الصلوة
 در شب محراب نماز را بگذرد مسجد آمد و این باب بر جانب راه که است و بنزدیک در دیوار
 با اندازه پسر بزرگ بر سنگ نقش است گویند که حمزه بن عبد المطلب عم رسول علیه السلام آنجا
 است پسر بردش بسته پشت بر آن دیوار نهاده و آن نقش سپرد است و بر این در مسجد که
 این حجر ساخته اند درسی بدو محراب بر آنجا نشانده دیوار مسجد از بیرون قریب پنجاه گز ارتفاع

دارد و عرض از ساختن این در آن بوده است تا مردم آن محله را که این ضلع مسجد را آنجا است
 بجله دیگر بنا شد چون در خواهند رفت و بر در مسجد از دست راست سنگی در دیوار است بالای
 آن پانزده ارش و چهار ارش عرض همچنین درین مسجد ازین بزرگتر هیچ سنگی نیست اما
 سنگهای چهارگرونیچ گز بسیار است که بر دیوار نهاده اند از زمین بسی چهل گز بلندی و در پناه
 مسجد و سیت مشرقی که از آباب العین گویند که چون ازین در بیرون روند و به نشیبی
 فرود آیند پنجاه سلوان است دوری دیگر است همچنین در زمین برده که از آباب الحطه گویند
 و چنین گویند که این در آن است که خدای عزوجل بنی اسرائیل را بدین در فرمود در رفتن
 به مسجد قوله *لما ادخلوا الباب سجدا و هو لحواحطه نغفراکم خطایاکم و سنزید المؤمنین*
 دوری دیگر است و از آباب السکینه گویند و در دهن آن مسجدی است با محرابهای بسیار و در
 اولش بسته است که کسی در نتوان شد گویند تا بوقت سکینه که ایزد تبارک و تعالی در قرآن یاد
 کرده است آنجا نهاده است که فرشتگان برگزینند و جمله در آن جامع بیت المقدس زیر و بالا
 نه در است که صفت کرده ام.

صفت دکان که میان ساحت جامع است و سنگ صخره که پیش از ظهور اسلام آن
 قبله بوده است - بر میان آن دکانی نهاده است و آن دکان را بر آن کرده اند که
 صخره بلند بوده است و تویسته که آنرا پیشش در آورند این دکان اساس نهاده اند
 سیصد و سی ارش و در سید صدرش ارتفاع آن دوازده گز صحن آن هموار و نیکو بسنگ رخام
 و دیوارهایش همچنین درزهای آن با نیز گرفته و چهار سو آن تخته سنگهای رخام همچون
 خطیره کرده و این دکان چنان است که جز بدان راهها که بجهت آن ساخته اند هیچ جایی
 دیگر بر آنجا نتوان شد و چون بر دکان روند بر بام مسجد مشرف باشند و حوضی در میان